



219

رسالة

نمونه دلائل عرشیه

در فضیلت عربیه بر السنه عجمیه

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل مرامل دانشوران هند و متان

و حیدر العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

الحمدی الجونیوری متولی امام بازاره مسجدیه

هوگلی

بمطبع مظهر العجایب

واقع محلله قالیقا منه علات شهر

کلاکتہ

حلیه طبع پرشیند

اول فریل سنه ۱۸۹۵ ع



p.c
219

رساله

نمونہ دلائل عرشہ

در فصیلت عربیہ بر السنۃ ۴۳۵ھ

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل سوامی دانشوران ہند و ہتان

و حیدر العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

تحتیٰ اہجونپوری منوالی اہمام دارا محسنیہ

ہوکلہ

بمطبع مظہر العجایب

واقع محلہ تالقاہ محللات شہر

کلکتہ

حلیہ طبع پوشید

اول اپریل سنہ ۱۲۹۵ھ



SOCIETY
 أحمد الله الذي خلق الإنسان • وعلمه البيان • والصلوة والسلام
 طلى من ارسل على كافة الامم ليتوابع الكلم • العودان • وآله الذين عاد
 نفورهم الزمان والمكان • وخلفي ارحم الراحمين •
 اما بعد ابن نمونه ايضاً از دلزل عرسيدم ابراهدن عقايده در ماهدت
 زبان و اصلابت عريده برالسنده سخنانده محمدده - و ادين تحوير را سد
 اينكه خلاءه دون مان سلاطين حيدرده و بقاوه جاندان طايبويه سازه آراهه
 بامد همت و اراده محمد كيفيدان شاه اعلى الله كاهه مداع ده بست زويده
 نزن از اب شورائى تعليميه ممالكت همدورستاند كه هر كس ارطلنه مدرسه
 كلكته و هوگلي در باب ماهدت زبان و افضلست زباني بعبارت فارسي
 نويسد و پهنده مميترين كه بري اعجاز آن فاضله شده اند كدين آن
 مبلغ بار عطا شون - چذانبه مداع مذكور امواوي عد الواحد نامي
 فروراي متعلق ضلع هوگلي از طلبه مدرسه كلكته كه به نسبت ديگوان

باعتقاد ممیزین بهتر نوشته بود عطا شد - لیکن آن نوشتها به نظر محرر نویسنده چون مسأله دقیق بود و جواب آن لائق بود که بتامل و تفکر نوشته شود و هرچه طلبه نوشتند در درسه ساعت بود در وقتیکه موکل بر آنها بود که از حای خود حرکت نکند و اتمه دادن نخواهند - و معلوم است جوانیکه بدن سرعت و بدین حالت نوشته شود چه خواهد بود - بنابراین محرر هم خواست که دران باب چیزی نویسد - اگر در این تحریرات خرافات ثوابی باشد عائد بذات همایون صفات که مشوق طلبه علوم امت خواهد شد - و موالیکه از شورای تعلیمیه بطلبه داده شده نقل آن بعینه بر حقیقت زبان و توقیت بعضی بر بعضی دیگر بر اینکه [درادلمیم هند اطفال اسلامی را درین جزو زمان کدام زبان و چه علم و هنریان گرفتندی است که بوسیله آن وجه معاش به آسانی توانند حاصل گردانندی] چون سوال مذکور منتهای اعجابیت را دارد بقرائن خارجی آنچه بفهم محرر رسید می نویسد * و بالله التوفیق *

و آن مشتمل است بر ایک مقدمه و دو باب و یک خاتمه اما

مقدمه

• دران هشت فصل است •

فصل اول در بیان ماهیت زبان و تقسیم آن

زبان عضو است مخصوص از حیوان - آله قوه ذائقه - و در انسان - آله قوه ذائقه و قوه منکله - و در اصطلاح عبارت است از حرکات و سکانات جوارح حیوان یا آثار حرکات و سکانات جوارح از به نهجیکه مودی

صافی اضمیر او باشد مرغیر را از صذف یا نوح یا جنس خود - مانند زبان جانوران و گنگ و امثال آن - و آنچه ادا شود از حرکات و سکنات جوارح حیوان بر دو قسم است - یکی آنکه ادا شود از زبان - که عضو مخصوص است - و دیگر آنکه ادا شود از دیگر جوارح غیر از زبان و آنرا اشارات گویند - و اشارات نیز بر دو گونه است طبعی و وضعی - وضعی آنکه بوضع واضح باشد نه بطبعیت مانند اشارات قوم فریسن و غیره - و اصوات لسانیه و اشارات طبعیه - مشترک است در انسان و غیر انسان از سائر حیوانات و باقی اقسام مخصوص است بانسان بجهت عدم علم ما بر احوال دیگر حیوانات و آنچه ادا شود از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان پس اقسام است - قسمی معلوم است اعنی علامت چون ابرو ختن آتش و چراغ در شب بجهت راهنمایی و صدای زنگ و دهل و نافوس و بوق و غیره برای اعلام - و قسمی از ان نصب است چون مذار و میل مسافت نما و ابذیه و امثال آن - و قسمی تمثال است و آن بر دو گونه است - صوری و معنوی - صوری آنکه دلالت بر صورت و ذات آن کند - مانند تمثال شیر و اسب و شمشیر و غیره - و معنوی آنکه دلالت بر وضعی از اوصاف آن ذات کند - مانند مثال مذکور که از ان ذات آنرا مراد نگرفته شجاعت و دوندگی و برش مراد گیرند - و باز هر یکی از تمثال صوری و معنوی بر دو گونه است - مجسمه و غیر مجسمه اعنی مسطحه و هر یکی از مجسمه و مسطحه نیز بر دو گونه است - شپیه که دلالت بر شخص معین یا وصف آن کند - و غیر شپیه که دلالت بر وصف یا نوع یا وصف آن کند - و هر یکی از شپیه و غیر شپیه تام است یا غیر تام و قسمی از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان خطوط

امت و آن بردوگونه امت - اصلیه و غیر اصلیه - اصلیه بر سه گونه تواند شد - خط حرفی و خط کلمی و خط کلامی - خط حرفی آنکه حرزفیکه از مخلوط خود بیرون آید احصا نموده از برای هر یک صور علیحده قرار دهند مانند صور حروف بسیطه - و خط کلمی آنکه از برای حروف بسیطه صور قرار نداده کلمات مفردة را احصا نموده صور علیحده قرار دهند - و خط کلمی آنکه از برای حروف بسیطه و کلمات مفردة صور قرار نداده از برای هر یک از کلامهای متداوله مستعمله صور علیحده قرار دهند - و دو قسم اخیر در ضبط دشوار تر است خصوصا قسم سوم - و خطوط غیر اصلیه آنست که علاماتی قرار دهند که دال بر خطوط اصلیه باشد - مانند خط ریحان و رقم هندسی و غیره مثلا لفظ ده و بیست را بخط اصلی نغوشته بهندسه نویسند - و غیر اصلی موخر است از اصلی زیرا که تا اصلی نباشد غیر اصلی را وجودی نیست •

فصل دوم در بیان تسمیه حروف و کتابت آن

اما تسمیه حروف پس بردو قسم است - یکی آنکه در اسمی حروف آن حروف موجود باشند و بهتر آنست که در اول باشند - دوم آنکه این رتایت در او مفقود بود در تمامی حروف یا بعض حروف - یا اینکه از دو حرف یا زائد حرف دیگر نخواهند - یا یک حرف دال بر حروف متعدده بود و بهتر قسم اول است - اما کتابت پس متداول در میدان اقوام بردو قسم است - یکی آنکه ابتدا از یمین کنند و بجانب یسار برند - و دوم بر عکس آن - و اولی آنست که برعایت حروف ملفوظه اول را بجانب یمین

نویسند و فاسی را بجزایب یسار به ترتیب - زیرا که زمین اشرف امت از یسار چنانکه اول از زانی - و می تواند شد که از فوق ابتدا گذد و به تحت آرند و بر عکس - لیکن بنظر محرر نرعیده - و ترکیب خطوط حرفیه هم بر دو گونه امت - یکی انکه حروف بسیار نویسند و بعد از اتمام یک کلمه یا زائد علامتی یا فاصله گذارند که دال باشد بر یک کلمه یا زائد - و بعد از آن کلمه دیگر نویسند بهمان روش - دوم آنکه بر رعایت معنی ترکیبی حروف بسیطه نه نوشته از سر یاتمه حروف بسیطه شکسته با هم وصل کنند تا یک کلمه یا زائد تمام شود و اگر بالای آن کلمات علامات حرکت و سکون نیز گذارند سهل باشد - و قسم آخر بر رعایت معنی ترکیبی بهتر است از اول و آنچه ادا شود از زبان که عضو مخصوص است اشرف و افضل است از اقسامیکه از سایر جوارح و آبار آن غیر از زبان ادا شود بجهت سهولت و تلذذ اسماع و استماع گو در بعض احیان اشارت و خطوط و غیره بذایر بعض فوائد راجح افتد چنانکه خطوط اشرف و افضل امت از تمائیل و غیره بجهت سرعت کتابت و سرعت فهم آن و بجهت اینکه در کم جانی بسیار چیزها توان نوشت - و غرض از خلقت لغات یا وضع آن اینتناس و ایتلاف مردم است و سهولت در معاش - و غرض از نقوش یاده داشتن سخن است و رسانیدن سخن بغائب *

فصل سیوم در تقسیم لغات و خطوط بنهجهیکه حکمای فرنگ نموده اند

باید دانست که زبان بر دو قسم امت - اصلی و غیر اصلی و آن متفرع

است از اصلي - و زبان سرباني و عبرانی و زبان اهل صورو زبان قدماي عراق و زبان غويتهقی یا زبان تودسکی و زبان مقالبه و زبان ایغور را اصلی گرفته اند. میگویم شاید سندسکرت را هم از زبان اصلی گرفته باشند لیکن بنظر محرر نرسیده - و گویند عربی متفرع از عبرانی و زبان یونانی متفرع از زبان سربانی - و زبان اهل صور و لاطینی متفرع است از یونانی و زبان فرانسوی و طلیانی و پرتگالی و اندلسی متفرع است از لاطینی و زبان نهمه و فلمنگ و انگریز و دینامارک متفرع است از غویتهقی اعربی تودسکی - و زبان اهل مسکو اعنی روس و غیره متفرع است از مقالبه و ترکی - و زبان اهل تبت و زبان تذار منچو و زبان اهل ملیبار و غیره متولد است از زبان ایغور - و زبان اهل چین و جاپان جدید است - و زبان افریقیه و امریکا را ترک نمودم زیرا که حکماي فرنگ هم کمتر واقف شده اند و خط را اول اهل صور که جانی است نزدیک شام ایجاد نمودند و ازان خط استخراج حروف یونانی نمودند و از حروف یونانی حروف لاطینی استخراج نمودند که آن حروف اهل فرنگ است و حروف عرب اول مسمار بود شبیه بخطوط فارسی قدیم بعد ازان متبدل شد بحروف حمیری بعد ازان به خط کوفی این بود آنچه بنظر محرر رسید از ترجمه کتب آنها و ظاهرا خطوط خطای و چینی مرکب باشد از خطوط اصلیه و غیر اصلیه و تمائیل - و گمان میروند که از کتاب مانئی نقاش که در فارسی نام آن ارتنگ و ارژنگ و ارزنگ و زنگ و ارر نگ و ارژنگ است گرفته باشند *



فصل چهارم در بیان زبان سربانی بنهچیکه حکمای فرنگ گویند و بیان عدم وثوق بر تواریخ قدیمه

باید دانست که حکمای فرنگ از آثار قدیمه و خطوط و نقوش چیزهای
اجذبایط نموده تواریخ خود را قوه دهند - و گویند نیدوس نام ساطانی
بوده در عهد قدیم که بجانب شرق دجله شهری ساخت بنام خود آنرا
نیدوا گفتند - مساحت او بست و پنج فرسخ بود و با او ده اک دوج
جنگی بود - و سمیرامیس نامی زنی یکی از اعیان لشکر او بود
بسیار شجاع پس پادشاه مذکور آن را گرفت - و سمیرامیس مذکوره شهر
بابل را براب فراط ساخت که عرض دیوار او چنان بود که ده گاو برابر
برو می توانست رفتن - و ساکنان این در شهر را سربانی گفتند
انتهی - و در تورات مسطور است که در وقت ولج ابن عیدر می خواستند
برجی را بسازند خدا فرود آمده دران خلل انداخت و قوم متفرق
شدند - و هم دران کتاب است که بابل را نمرود ساخت و در تاریخهای
فارسی و عربی آمده است که بانی بابل فیضان ابن انوش ابن شیخ
ابن آد علیه السلام است قبل از طوفان - و طهمورث گویند تجدید
عمارتش کرده - بعد ازان نمرود که اورا سوربوس هم گویند و ضحاک
علاوئی آنرا دارالملک خود ساختند - و بعد ازان ملوک کنعان پایه تخت
خود ساختند - و بعد از خرابی آن تالفا سکندر ذو القرنین تجدید
عمارتش نموده - و اکنون خراب است از این رو بر تاریخها اعتمادی
ندست خصوصا بر تاریخیکه اهل فرنگ نویسند - نمی بینی کتاب
لب التواریخ را که مولف آن اسکندر فریزر تیلر صاحب است و نویس

دکامتا صاحب ترجمه در هندی نموده قلیلی ازان نوشته میشود - و آن اعنی جذاب ختمی صاب صلی الله علیه و سلم در مدینه رفته ماکن شد و در آنجا ازان دلاور عمر ملاقات نمود و متفق شد و آن در عرصه چند سال تمام ملک عرب را مطیع کرد و باز بر ملک سوریا حمله نموده چنبد شهر روم را در اطاعت خود آورد انتهی - و حال آنکه در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ شهر روم گرفته نشده و عمر در مکه احلام آورد بعد ازان هجرت نمود و به مدینه آمد - و باز می نویسد - و ابوبکر فوج مشرقی سلطان هیرا کلس را شکست داد و اورشلیم اعنی بدست المقدس را در قبضه خود آورد - و از کوه لبنان تا بحر روم تمام ملک را مطیع کرد انتهی - و حال آنکه ابوبکر بجز چند طایفه از اعراب مانند مسیلمه کذاب و غیره نچنگید - و باز می نویسد و بعد از عثمان از خاندان عمر نوزده سلاطین سلطنت نمودند تا زمانیکه ابو العباس عبد الله مروان ثانی را از تخت برداشت انتهی - و حال آنکه آن سلاطین بنی امیه بودند و عمر از بنی عدی چه قدر فرق است و این مورخ بزرگ مشهور هرگاه احوال هزار سال قبل را نداند چگونه وثوق نمود آنچه احوال سه چهار هزار سال قبل می نویسد - ازین جهت مقرر آنچه دلائل عقلیه بوده در افضلیت بعض زبان بر بعض و حقیقت رضح زبان اخذ نموده و دلائل نقلیه را ترک نموده - و بالله التوفیق *

فصل پنجم در بیان تولد زبان و ایجاد خط

باید دانست که توالد و تناسل و تکاثر انسان از اقوی دلائل است بر اینکه انسان در ابتدا در شخص بوده از ذکور و اناث و مجموع قوانیده

در بذی نوع انسان امت منفرع ازان دو اصل امت گویا ولد معنی والدین است پس آن در اصل بتعالیم و الهام الهی یا بجهت فوائده بآنها عطا شده برای موانست و رفع احتیاج خون‌ها زبانی را وضع نمودند - و از برای ضبط سخنها ی خون و رسانیدن آنرا بذریتهای خوب خطی اختراع نمودند - و نمی تواند شد که همه زبانها و خطوط و نقوش را آن در شخص اصل وضع نموده باشد بسبب عدم احتیاج بهمه زبانها و خطوط و نقوش - مگر ممکن است که با الهام الهی مجمل یا مفصلا مطلع شده باشند از زبانها - ؛ خطوط و نقوش که در میان ذریت آنها خواهد بود •

تنبیه

اگر فرض کنیم که چند طفل در مکان خالی از انسان متولد شوند و والدین آنها بعد از تولد آنها غائب شوند - و فرض نمائیم که قوت یومیه بانها همواره برسد بوجهیکه کسی را نه بدفند و نشنوند لا محاله چون قوت یابند برای موانست و سهوات در معاش خود ها بسبب قوه صائمه و متکلمه که بانها عطا شده بتدریج زبانی را ایجاد خواهند نمود و چون رشید شوند و فطانت بهم رسانند و نظر بجائید علوم اندازند بمعایت زبان موجوده فطری خود زبانی با قواعد و اصول ترتیب دهند در آن وقت بر آنها نام واضح زبان افتد - و از برای ثبت کلمات نقوش و خطوط ضرور افتد - پس نقوش و خطوط موخر از زبان است •

فصل ششم در بیان اسباب

اختلاف و تغایر السنه و خطوط

باید دانست که اختلاف السنه و خطوط را چند سبب می تواند شد. یکی آنکه وقتیکه ذریت آن در اصل کثرت یابند همان دو اصل زبانهای

را که با الهام الهی مطلع شده بودند هر یک از ذریت خود را علیحده آموختند و وصیت نمودند که هر یک بزبان خاص که آموخته با ذریت خود تکلم نماید - یا اینکه هر دو اولاد را از ذکور و اناث جدا جدا در مکان علیحده گذاشتند که بسبب قوه صائیه و منکلمه که دارند از برای خود زبانی بتدریج ایجاد کنند و وضع نمایند - یا اینکه بعض ذریت را بسبب توابع و اطاعت نزد خود داشتند - و بعض را بنا بر عدم موافقت و اطاعت و بجهت سهولت تمدن و معاش از نزد خود دور کردند - آنها که نزد ابوین ماندند وارث آن زبان و خط گشتند - و آنها که منفری شدند از برای خود زبانی و خطی ایجاد نمودند و وضع ساختند - یا اینکه همه ذریت آنها یک زبان داشتند بسبب توطن در بلاد مختلفه اختلاف در السنه و خطوط پدید آمد و دلیل بر این مطلب آنست که کمره زمین چنانکه باعتبار آفاق گاهی بسه قسم گاهی به پنج قسم گاهی به هفت قسم تقسیم مییابد همچنان قطع نظر از آفاق نموده باعتبار تشابه اجزای زمین و تشابه نباتات و حیوانات منقسم می شود بتطعات متعدده که بعضی ازان قطعه بزرگ - مانند جنس ونوع و صنف واقع می شود قطعات ماتحت خود را - مثلا معصوره قدیمه که ماها در آن هستیم منقسم است بر سه قطعه بزرگ - اعلی فرنگستان و افریقیه و آسیا که هر یک ازان بمنزله جنس است و در تحت آنها انواع - مثلا قطعه آسیا در تحت آن انواع متعدده است - مانند ایران و هند و در تحت هر یک از انواع قطعات متعدده است بمنزله صنف - مانند هند که در تحت آن پنجاب و بنگاله و غیره است - و مانند بنگاله که باز در تحت آن قطعات است - چون چائنگام و غیره - و گاهی زمین باعتبار جبال و صحاره

و بحیثیات - و گاهی باعتبار دیگر تقسیم می یابد - و در فن جغرافیا مستوفی آمده است - و هر قطعه را خاصیتی علیحدّه است باعتبار نباتات و حیوانات و امزجه آنها - که از دیگرها ممتاز است امتیاز کلی بلکه هر قریه با قریه دیگر ممتاز است در هر چیز و از مطالعه در جغرافیا هریدا خواهد شد *

فصل هفتم در تقسیم زبان

باید دانست که خالق تقدس و تعالی خلق مردم نفس انسانی را در مبداء فطرت خالی از جمیع علوم باالضرورة چنانکه مشاهده است در اطفال - و بعد از آن بواسطه آلات و ادراک که با عطا شده بتدریج کسب علوم نماید - و هر چند از حالت اصلی دور تر و باختلاط و معاشرت و نور اسباب تانس و ترقی در علوم و صناعات نزدیکتر باشد ادیب تر و ظریفتر - بدین جهت زبان بر سه قسم است - قسم اول زبان متوحشین - مانند زبان سودان افریقایه - و زبان اهل امریکا و غیره که مانند بهایم اند نخواندن توانند ننوشتن دانند - و از جمیع علم و صنائع محرومند بمقتضای طبیعت و شهوت از جزئی زراعت و شکار سدرمق کنند - قسم دوم زبان اهل قریه و بادیه و خیمه نشینان است - که از جماعت اول بهتراند حلال و حرام میدانند باهمدیگر انص میگیرند - قسم سوم زبان اهل علم و فضل است - و این هم بتفاوت علوم و صنائع است و باز زبان منقسم می شود بدو قسم - یکی زبان کل و عام - مانند فارسی ایران و هندی هند - و دیگری خاص که بمنزله جزء است - مانند زبان اری و سانسوری و گیلک و غیره

در ایران - و زبان بنگله و زبان کرناٹکی و مرهتھ و غیره در هند - گویا زبان خاص متولد است از زبان کل و عام - و باز هر یکی بر دو قسم است اصلی و غیر اصلی - چون زبان زرگری و غیره - مثلاً بعد از هر حرف یک حرف زاء منقوطه زباده کنند - مثلاً لفظ کرامت چنین ادا کنند - کَرَزَّ اَمَزَّتْ و چنین اختراعات دوسه دومت بآهنگ دیگر کنند تا دیگران نفهمند - و قسمی از زبان است که از تداخل دو زبان یا بیشتر حاصل می شود - مانند زبان پشتو که هندی و فارسی هر دو را شکسته باهم آمیخته است - و آن در ملانقای دو مرحد است و قسمی از اجتماع اقوام مختلفه حاصل میشود - مانند زبان اردو و هندی کلکته و غیره - و مانند آنست احوال خطوط .

فصل هشتم در بیان بقای و فزونی زبان

باید دانست که فزونی اهل زبان مستلزم فزونی زبان است . مگر اینکه قوم دیگر آنزبان را در دواتر خود ثبت داشته باشند و بعضی اشخاص گاهی در آن نظر کنند تا بالکلیه محو نگردد و بفرض بقای اهل زبان فزونی زبان باعدم استعمال آن غیر ممکن - مثلاً اگر در قومی زبانی مستعمل باشد بعلمت اخذ زبان قوم دیگر زبان اصلی آنها محو یا متروک شود از قیاس و عقل بعید است - مگر اینکه شخصی یا چند اشخاص از عنقوان شباب در میان قوم کنیزی بود و باش اختیار کنند می تواند شد که زبان اصلی خود را بکلی فراموش نمایند - و بزبان قوم دیگر تکلم کنند - و باید دانست که مستحق و نایب اشرار و آثار آنهاست نه اختیار و آثار آنها - پس باید که زبان دو اصل

اول در اخیار ذریت آنها بامی باشد - و اخیار ذریت و صالح اولاد وارث والدین می شوند نه اشرار اولاد - و باید دانست که بعض زبانها همت که بالکلیه محو و مفقود است فقط نام آنها در کتب است و بس - چون زبان قبطیان مصر - و چون زبان هروی و مکزی و زاولی و سنغلی از اقسام فارسی - و بعض زبان همت که بالکلیه محو و مفقود نشده است مگر متروک الاستعمال است - مانند ژند و پازند و سنسکرت و سریانی اعلی لاطینی و عبرانی •

باب اول

در بیان اینکه شرافت و فضیلت زبان از چه چیز حاصل می شود و بیان شرافت و فضیلت زبان عربی بر دیگر زبانها بالا جمال و در آن ده فصل است •

فصل اول در بیان شرافت و فضیلت

باید دانست که شرافت و فضیلت بعض زبان بر بعض دیگر - یا باعتبار تقدم امت - یا باعتبار شرافت و فضیلت واضع - یا باعتبار شرافت و فضیلت وضع و شرافت وضع - یا باعتبار مبطن بودن علوم است در آن زبان - یا باعتبار وضع الفاظ است بطور کلی و عام و تناسب آن - یا باعتبار جامعیت مخارج حروف است و اوصاف حروف و خلوص آن از رذالت - یا باعتبار تقسیم و ترتیب حروف است - یا باعتبار اشتقاق و بنا و اعراب است - یا باعتبار عدم احتیاج اوست در بیان هر گونه مطالب بغیر خود - یا باعتبار وسعت بیان اوست چنانکه

یک مطلب را باقسام مختلفه با مجاز یا اطناب و حقیقت یا مجاز ادا سازد - یا باعتبار حسن کلام منظوم و منثور است - یا باعتبار حسن امثال - یا باعتبار خوش اسلوبی خطوط است - و هر زبانیکه جامع همه این فضیلتها باشد اشرف و افضل است از دیگر - و جامع همه صفات مذکوره بوجه اکمل و اتم زبان عربی است *

فصل دوم در بیان مبطلون بودن علم

الهی که اشرف علوم است در زبان عربی

باید دانست که در هیچ زبان از برای ذات مقدس او تعالی و برای صفات ذاتیه و فعلیه او تعالی الفاظ خاصه موضوع نشده است - مثلاً در فارسی لفظ ایزد و یزدان و اهرمن و خداست و ایزد و یزدان دو لفظ است بیک معنی مشتق از یزد و یاز یا ایز - و یزدان و اهرمن نام دو ذات یا دو وصف متضاد است - و لفظ خدا به معنی صاحب و مالک است - چنانکه گویند خدا و خانه خدا و در خدا و ناخدا و امثال آن و هیچ کدام از اینها برای نام مقدس او تعالی وضع نشده است - و زبانهای دیگر هم مثل فارسی - و چگونه میتواند شد که اقوام الفاظ برای علم الهی وضع کنند - زیرا که الفاظ فرع معنی است و اقوام بعضی ستاره بعضی عناصر و بعضی نباتات و حیوانات و تمثال می پرستیدند و می پرستند - و بعضی که فی الجمله بچوید مقدس قائل شده اند بصفات مذمومه یاد کنند برخلاف [الله الاله الواحد الاحد الصمد] و غیره از ائمه حسنی - و عرب در هنگامیکه بت می پرستیدند بلفظ [الله واحد و صمد و رحمن و علیم و قدیر و مبرح و قدوس و مهیمن] بدان خود

را یاد نمی کردند بلکه این الفاظ را مخصوص ذات مقدس او تعالی میدانستند بلکه نام اهدی را الله و رحمن نمی گذاشتند و نمی گذارند و اگر نام کسی را علی و رحیم و کریم و غیره گذارند الف و لام بر آن نام داخل نکند - بر خلاف دیگر مشتقات چون حسن و حسین که بر آن نام الف و لام داخل کنند و در لفظ الله هم چندین خصوصیتها قرار دادند که آسمایی دیگر در آن شرکت ندارند - مانند حرف میم بدل از حرف نون که در آخر افظ آرند و گویند اللهم و نگویند زدیم و عمرم و غیره و چون تائیداً فوقانیه قسمیه که بجز لفظ الله بر دیگر اسما داخل نشود - و فروع علم الهی نبوت و امامت و معاد است که از برای آنها بشرح و بهط در زبان عربی الفاظ موجود است و همانا حکما از الفاظ عربیه بعلم الهی و فلسفه اولی اعنی امور عامه پی برده اند •

فصل سوم در مبطلون بودن

فن حساب در زبان عربی

باید دانست که حساب متفرع است از دانستن اعداد - و خود اعداد در حرف آن وضع شده است و هیچ زبان نیست که اعداد در حرف و حساب در الفاظ آن زبان باشد - و مانند بسمت و هشت یا پنجاه و پنج حرف نباشد در آن زبان اعداد را در حرف نمی توان آورد و در هر زبان اعداد را محدود نموده اند - مانند اک و کرور و غیره حال آنکه اعداد را حد و قوف نیست بر خلاف زبان عربی که از برای بیان اعداد زاید بر مأت الونف تکرار الف است و آنرا مثل اعداد طبیعی حد و قوف نیست و در زبان عربی حساب نجومی و تقویمی

کلا بحروف است - و حساب معاملات مجموع بالفاظ و خط اصلی و چه قدر در جمع و غیره اخصر و اسهل است - بر خلاف هندسه که بی جدول و ضبط کامل ممکن نیست - و ازان جمله فن تکمیل حروف است که در هیچ زبان نیست و شرح تکمیل بعد ازان ضمنا بیان خواهد شد - و ازان جمله است فن جبر و مقابله که اهل فرنگ از زبان عربی حاصل نموده اند و شاهد صدق بر این مطلب آنست که فن جبر و مقابله را در زبان خود ها فن الجبره گویند .

فصل چهارم در مخطون بودن تقسیم دوائر و دوائر و ثوانی و ثرائث و غیره و صور چهل و هشتگانه فلکیه و علم نجوم در زبان عربی

باید دانست که در هر زبان دایره را بسه صد و شصت قسمت نمایند خصوصا منطقه البروج را که ازان دوازده برج و منازل بست و هشتگانه قمر و صور دوازده گانه آن که از جمله صور چهل و هشتگانه است و نظرات کواکب مانند تربیع و تثلیث و تسدیس و غیره معلوم می شود - و دوائر و ثوانی و غیره را بر شصت قسمت نمایند - و در کتب جغرافیای مترجم از زبان اهل فرنگ دیده ام که این تقسیم و صور معروف بوده است نزد اهل هندی از اهل هند و کهنه مصر از چهار هزار سال قبل - و باید دانست که دایره را که بر سه صد و شصت قسمت می نمایند بجهت این است - اقل عددیکه ازان کسور تصاعده بیرون آید غیر از صبع سه صد و شصت است و دوائر و ثوانی و غیره را بر شصت قسمت نمایند ازین جهت که آن اقل

عددیست که ازان شش کسور از کسور جمع بیرون می آید و هر عددی که کسور آن صحیح باشد لامحاله آسان تر است از آنچه اجزای آن غیر صحیح باشد. و از این جهت در حساب عربی عدد را دو قسم نموده اند - منطوق و اصم چنانکه باعداد صحیح و ذریع صحیح بر آمدن جذر منطوق و اصم میگویند - و اگر در تقسیم درائر و دقائق و غیره لحاظ و اعتبار کسور جمع نکرده شود اختیار آن عدد مخصوص محض بی معنی و لغو است و در هیچ زبان از برای کسور جمع نامی علیحده نیست و نه قواعد آن مضبوط است و هر کس اخذ نموده از عرب نموده - چنانکه اسپانیه و غیره - و بسبب این تقسیم متقدمین و متاخرین حرکت ثوابت را فهمیدند که فلان ستاره در موضعی که بوده در آنجا نیست و اقل فائده ان اطلاع بر فصول اربعه است - و اقل فائده صور چهل و هشتگانه شناختن ثوابت است و ازان صور معلوم نمود که ثوابت مرصوده از دو هزار و بیست و پنج بیش نیست - و اقل فائده منازل بیست و هشتگانه معرفت موسم است خصوصا از برای میاهدین بحر - و باید دانست که علم نجوم در میان اهل مصر و گلدانیان اعفی اهن بابل و اهل هند بغایت عزیز بوده است و ان موقوف است بر نظرات کواکب - و نظرات و غیره معلوم شود از تقسیم دائرة و بروج و غیره *

فصل پنجم در مبطلون بودن معرفت

اجرام سلوی در زبان عربی

باید دانست که آنچه حکمای فرنگ شکر الله مصاعدهم در این قرن دریافته اند که - ثوابت شمس اند - و زحل - و مشتری - و مریخ

- زهره و عطارد و غیره از زمین اند - و فمر متعدد است - واضع زبان عربی ازین بخوبی واقف بوده اگر چه هر قدر اندیشه رود که آیا از آن قبل کسی واقف بوده ازین نخواهد رسید - نمی بینی که از برای لفظ زحل و مشتری و مریخ زهره و عطارد در زبان عربی جمع نیست - برخلاف لفظ شمس و ارض و فمر که جمع آن شمس و ارضون و ارضین و اعمار است و ارض را جمع گرفتن باعتبار طبقات چنانکه گفته اند بسیار بعید زیرا که جمع باعتبار تعدد می آید نه باعتبار اجزای باری باعتبار طبقات و قطعات جمع آن اراضی میتواند شد و بر این قیاس جمع شمس و فمر *

فصل ششم در بیان وضع الفاظ عربی بطور کلیت و عموم و مناسب الفاظ آن

باید دانست که وضع الفاظ یا از برای معانی آشنای مدركه محسوسه است - چون آب و علف - یا از برای معانی آشنای معقولات است - چون ذات مقدس از تعالی - و عقول و نفوس و شجاعت و سخاوت و غیره - و اندک زبانهها وضع برای معانی آشنای محسوسه است - و آنچه در آن زبانهها از معقولات گفتگو نماید یا الفاظ را از هم دیگر قرض گرفته اند یا دوسه لفظ را ترکیب داده آن معنی را مجازا خواسته اند - مثلا شجاعت و سخاوت صفتی است در وسط و در جانب افراط و تفریط آن دو صفت مذموم افتاده است - چون تهور و جبن و اسراف و تبذیر و بخل و در آن هم اقسام است و همه آن الفاظ در عربی موجود است - برخلاف زبانههای دیگر - مثلا شجاعت را برای دلیری تعبیر کنند - و سخاوت را

جوانمردی - و اینها هیچ کدام معنی حقیقی ندست - و قیاس کن
 برین دیگر هارا و وضع الفاظ عربیه بطور کلی و عموم است و دامل
 قوی برین مطلب الفاظ مصطلحه علوم است که از معنی عام آن معنی
 یکفرد خاص آن گرفته اند - مثلا لفظ صرف بمعنی گردانیدن است
 مطلقا و از آن یکفرد خاص که درین صورت است مراد گرفته اند که تعلق
 بگردانیدن صیغ دارد - و تذاصب العاظمش از مطالعه فن بدیع هویدا گرد
 مثلا صنعتی است قلب و آن بر سه گونه است - قلب مستوی چون
 ناب که از قلب آن باز همان حاصل میشود - و قسمی است قلب کل
 چون حور که از قلب آن لفظ روح مستعمل پیدا شود - و قسمی است
 قلب بعض چون همان لفظ که از قلب بعض آن لفظ حور بمعنی گرمی که
 از خوردن فلعل و غیره در مزاج حاصل شود - و حور بمعنی گرمک سرخ
 چون معنی قلب را دانستی پس بدانکه مجموع الفاظ عربیه که ثلاثی
 مجرد است بهمان قسم وضع شده است که از یک لفظ شش لفظ حاصل
 می شود - مگر اینکه حرف اول و آخر از یک جنس باشد دران
 وقت سه لفظ حاصل خواهد شد - چون باب و آب - و مثلا لفظ قلب
 و قبل و لقب و لبق و بقل که همه آن مستعمل است - و اگر در
 بعض الفاظ این قاعده دست ندهد باید دانست که بعد از
 بودن آن الفاظ است و نرسیدن معنی آن بصاحب لغت - و چون
 دانستی که در حروف آن اعداد وضع شده است پس بالیقین در همه
 الفاظ واضع آن رعایت را نموده است که دلالت بر چیز و خواص
 آن کند - و علم آن نزد اهل فن تکسیر است اعنی اهل جنس که از ان
 فن مغیبات گویند و از هر چیز خبر دهند و این اقل فوائد فن

تکسیر است که یکی از آن قلبی بود و از دانستن قلب مواد الفاظ
 عربیه توانی شمرد که عددش بچند هزار میرسد - و علاوه بر آن در هر
 ماده معانی گوناگون است و در الفاظ رباعی مجرد آن ضرور است
 که یکی از حروف شش گانه [بل منفر] موجود باشد و آنرا هم خواص
 و فائده خواهد بود که ما نمیدانیم *

فصل هفتم در بیان جامعیت مخارج

حروف و اوصاف و خلوص آن از رذات

باید دانست که مخرج هر حرف موضع مخصوص است از اندرون
 دهن - و مخرج مجموع حروف موحده و غیر موحده هر زبان محدود
 است از منتهای حلق از جانب اندرون - چون مخرج ها و همزه تا هر
 دو لب از جانب بیرون چون مخرج بای موحده و میم و باقی
 حروف از مابین دو حد مذکور ادا شود - و وصف حرف آنست که آن
 حرف را به نهجی ادا نمایند که بهیچ گونه ملتبس بحرف دیگر نشود
 و بوی از حرف دیگر یافته نشود - مثلا سین مهمله وصف از آن است که
 نرم و سست با صغیر ادا شود - و وصف شین معجمه آنست که نرم
 و سست بلا صغیر ادا شود پس اگر سین مهمله را نرم و سخت بلا
 صغیر و شین معجمه را نرم و سست با صغیر بخوانند بمنزله حرف
 دیگر خواهد بود پس هر یکی از سین مهمله و شین معجمه بهفت قسم
 باعتبار اوصاف ثلثه ادا خواهد شد - پس هر گاه در تلفظ آن هرسه وصف
 یافته شود - آنرا خالص گویند و اگر یکی یا دو وصف از اوصاف سه گانه
 یافته شود و هرسه وصف یافته نشود آنرا غیر خالص گویند - مثلا لفظ

صراط بصاد و هین مهملتین و زاء معجمه هر سه آمده هر مخرج را خالص ادا نه نموده ما بین هر سه مخرج یا در مخرج ادا کنند و این مخرج ردی است - و ازینجا است که اهل زبانهای دیگر حرف های خود را خالص ادا نه نمایند - در هر قریه و شهر بلکه در هر شخص مختلف است - مانند کسانی که پان میخورند - و باید دانست که ده حرف که عبارت - ارها - و همزه - و عین - و حاء مهملتین - و غیره - و خای معجمتین است این شش حرف حلقیه و صاد و طاء مهملتین - و ضاء - و ظاء معجمتین خاصه زبان عربی است و در زبانهای دیگر نیست - و گمان نرود که ها و همزه در همه زبانها است زیرا که در زبانهای غیر عربی این دو حرف را از حلق ادا نمیکنند بلکه مانند الف از هوای دهن ادا می کنند و هم چندین عین و خای معجمتین که در زبان فارسی و ترکی است مخرج آن حلق نیست بلکه مخرج آن هوای انصی زبان است بشمول حذک اعلی - فی الجمله شاهد براین مدعا زبان الوار و افانغه بردرانی است - و آنچه اهل اسلام از فارسیان و غیره از حلق ادا کنند با اعتبار عادت تلاوت قرآن و نماز حاصل شده است و بعضی اهل ایران کاف را قسمی ادا کنند که بوی از جیم فارسی دارد - همچنین قاف را - و مخرج کاف فارسی بشمول مخرج عین معجمه فارسی است لیکن در این مخرج حذک اعلی را بیشتر شمول است - اما مخرج جیم و با، موهده فارسی همان مخرج عربی است لیکن در مخرج فارسی سختی بیشتر است و زاء منقوطه فارسی مرکب است از مخرج شین و زاء معجمه - و یک مخرج در افانغه مسموع شده ما بین هین مهمله و تا، مملکه و جیم

فارسی - اما حروف مخصوصه هندیه پس بعضی ازان ادا میشون از بطن زیرین زبان باهنگ اعلمی باسختی - و بعضی ازان ادا می شون از مخارجیه از هوای دهان بیرون می آید با امتزاج شدید - و مخرج قاف و ثاء مثله و ذال معجمه در بعضی زبان هست و در بعضی زبان مخرج شین معجمه وفا نیست - و هم چنین حرکت و سگون خالص می باشد و غیر خالص - خالص آنکه هر حرکت یا سکون را صاف ادا نمایند - و غیر خالص آنکه دو حرکت یا زائد را بین بین خوانند - مانند حرکت خاء معجمه قبل و او معدوله در فارسی مثل خواب و خواجه و غیره که حرکت آن مابین فتحه و ضمه است و حرکت خاء معجمه لفظ خویش مابین فتحه و ضمه و کسره است و مانند کسره کاف لفظ کیا بمعنی استفهام در هندی که مابین فتحه و کسره است - و در اناغذه و انگریزان سین مهمله را در ابتدای کلمه به نهجی ادا نمایند که هیچ حرکت خالص آن مفهوم نشود و بوئی از سکون دارد - و چون فن تجوید عربی را مطالعه فرمائی هویدا خواهد شد که واضع زبان عربی بخوبی واقف بوده از مجموع مخارج موجوده و غیر موجوده و آنچه مخارج اصلیه خالص از ردات بود گرفته - و باقی مخارج ردیه را فرو گذاشته *

فصل هشتم در بیان تقسیم و ترتیب

حروف و بیان اشتقاق و بنا و اعراب

پس باید دانست که حروف بسبب و هشتگانه عربی بر دو قسم است معجمه و غیر معجمه اعنی مهمله - معجمه حروف نقطه دار را گویند - و مهمله اعنی نقطه فر گذاشته شده - و معجم در لغت گنگ و غیر وصیح را

گویند و هر حرف معجمه کویا به نزلت گهگ است - اعنی از ترکیب
 حروف معجمه کلام حاصل نشود مگر به تکلف اگر در سه کلام حاصل
 نمایند. و غیر معجمه برخلاف آنست و شاهد برین مدعا قصائد غیر منقوطة
 و کذاب مواعظ ابوالغیض فیضی است که مجموع بی نقطه است - اما
 - ترتیب آن پس قسمی ترتیب ابتمت است که حروف متسابه
 در صور دران به یکجا جمع اند تا مبتدی را فراگردن آن آسان باشد -
 و قسمی ترتیب ایجاد است برای بیان اعداد - و قسمی ترتیب اعظم
 است برای بیان خواص حروف بذایر علاقه الحروف بعناصر اربعه
 که در فن تکسیر بکار آید - و دیگر ترتیب ها بسیار است - اما اشتقاق
 و بذایر اعراب پس علم لغت و صرف و نحو متکفل است و صرف و نحو آن
 کویا فلسفه زبان است - و یکی از علوم حکمت و نحو مخصوص زبان
 عربی است در زبانهای دیگر ناست •

فصل نهم در بیان عدم احتیاج زبان عربی است در بیان هرگونه مطالب بغیر خرد

آن از تنوع و بیان و سعت بیان کتب لغات عربیه ظاهر شود که لغات
 غیر عربیه بسیار قایل است و آنرا هم مخفی نه نموده و نوشته معرب
 است - نمی بینی که رقوم هندسی را مثل اهل هند عدد کثیر را بجزایب
 یسار و عدد قلیل را بجزایب همین نویسند - تا حمل بر سرقه نکند و
 اگر نه مطابق خط خود باید عدد کثیر را از جزایب یسار و عدد قلیل را
 از جزایب یسار نویسند - و از جمله است صنعت تضمین در فن بدیع
 که اگر مصراعی یا بیتى از شخص دیگر در کلام خویش ارد باید اسم

آن شخص بتصریح یا کذایه بطرز خوش ظاهر نماید - مگر اینکه آن مصراع یا بیت درغایت شهرت باشد و اگر نه انرا سارق خواهدند گفت برخلاف زبانهای دیگر که باب سرفه و اختفا فراموش است و رعیت بیان آن - پس من معانی و بیان متکفل آنست و آن در هیچ زبان نیست نمی بینی در زبانهای دیگر که فرق در میان فلان آمد و آمد فلان هیچ نیست برخلاف عربی و بجهت و سمع و فصاحت و بلاغت بیان نام این زبان عربی افتاده - و نام زبانهای دیگر عجمی بجهت عدم توانائی بر گفتن سخن پیدا و فصیح - و از اصمعی لغوی مذقول است که گذارش بدر خیمه افتاده در آنجا پیر زنی بود بتقریمی اصمعی این آیه را خواند [و السارق و السارقة واقطعوا ایدیهم اجزاء بما کسبوا نکالا من الله والله عزیز حکیم] یعنی سر دزد و زن دزد پس بیدید دستهای آنها را بپاداش آنچه کسب کرده اند دستهای آنها عقوبت از طرف خداوند تعالی و الله عزیز حکیم است - اصمعی فراموش نموده بجای عزیز حکیم عزیز غفور خواند - آن پیر زن گفت این عربی نیست اصمعی گفت مگر نشنیده که کلام الله است - پیر زن گفت آیا خداوند تعالی کلام را در عربی فرستاده یا در غیر عربی اگر در عربی فرستاده پس این عربی نیست نگاه اصمعی را یاد آمد و خواند عزیز حکیم - نگاه پیر زن گفت که عربی است - و زبانهای دیگر را چگونیم اگر یک لفظ کم کذد کل بیان را کم می کنند •

فصل دهم در بیان نثر و نظم و امثال و خوش اسلوبی خطری عربی

اما نثرش پس از انجمله قران است که معجزه است جمیع زبانهای

که خداوند تعالی آن را اثر زبانی زمین محو گردانید و زبانهای آنها هم زبانهای کفر بوده است که از میان رفت که اثرش باقی نبست چنانچه در فصل هشتم از مقدمه گذشته - و زبانهای متحرکه بجز عبرانی زبان فومی نبوده است زیرا که با بقای قوم در ملک خود ترک نمودن زبان خود را که میستایند معنی ندارد و دلیل فوی بر این مطلب این است که زبان ملک ارمن با وجودیکه آن ملک بدست اهل اعلام است و سائر باشندگان آن ملک در ترکی و غیره تکلم نمایند لیکن ارامنه که مذهبی است از عیسائیان و نام آن مذهب بر نام آن ملک افتاده با وجود متفرق بودن در آذربایجان و اصفهان و غیره زبان اصلی خود را ترک نه نموده اند با هم دیگر در زبان خود تکلم نمایند - و در آن خط نوشتن خواند نمایند *

فصل دوم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر منسکرت

باید دانست که زبان منسکرت زبان بالاستقلال نیست چه اغلب الفاظ غیر مصعمله فارسی شکسته در آن زبان موجود است - مانند نامهای ایام هفته - و نامهای ستاره هفت گانه - و لفظ سدی - و بدی در تاریخ و دیبج و پلچمین و اشتمین و نوین که بعینه فارسی است الا تفاوت لهجه - و لفظ دیوتا که در فارسی دیو مردم شجاع و دایر و بد و شیطان را گویند و تا بمعنی مثل و مانند است اعنی مثل دیو - و لفظ تهاکر که در فارسی تا کراحت اعنی مثل مراد و مقصود چه کرد در فارسی بمعنی مراد و مقصود است و نیز سنسان و منسن

بلغت فارسی سخن نا پیدا و نافصیح و بلیغ را گویند - و لفظ کرت و کرتّه بمعنی زمین سبزه زار است - و معنی ترکیبی آن چنین بود سخن نافصیح سبزه زار اعنی هند - و این زبان را برهمنان از الفاظ فارسی اخذ نموده رشکسته زبانی علیحده قرار دادند تا آنها را بر هذو و تفرق و مهتری باشد - چه اگر زبان هذو می بود با وجود موجود بودن هذو متروک الاستعمال نمی شد - دیگر اینکه سسکرت مشتمل است بر مخارج ردیه فرو گذاشته همه زبانها و بر تعدد تکرار یک حرف و نیز بالانفاق واضع رقوم تسعه مشهوره هندسی اهل هند اند و ان رقوم غیر اصلی است و نوشتن اهل هند حساب را بخط اصلی غیر ثابت و خط غیر اصلی موخر است از خط اصلی چنانکه گذشت و اکثر اهل زبانها حساب آنها بر رقوم هندسی است و حساب زبان عربی بحروف و الفاظ است - پس ثابت شد که زبان عربی مقدم است بر آن زبانها •

فصل سوم در بیان شرافت و فضیلت زبان

عربی بر زبان سریانی امنی لا طینی

باید دانست بقسمیکه اهل فرنگ گویند سریانیان کهنی بوده اند ساکن در شهر قدیم نینوا و بابل از عراق عرب - و زبان سریانی منسوب بسریانیان باشد - یا زبان اهل سور که جزیره بوده •
 قریب بشام - یا زبان موریا سوریا است که عبارت از شام است و شامات را ترکان مورستان نیز گویند و این اقرب بقیاس است - لیکن مجموع توجیهات بعید از قیاس است زیرا که آن قومها تلف شدند و ازین زبان اثری در آن ملک ها باقی نیست - و زبان بعضی کوهستانیان را

را و ذکرش درخاتمه خواهد آمد - و باید دانست که هیچ لفظ یا کلامی که از آن مرکب شده تا قرینه ضم نشود دلالت بر مقصود نمی کند - مثلا اگر بگوئی بنوکرخود که آب بیار آن نوکر باعتبار قرینه می مهند که کدام آب مطلوب است و چه قدر همان آب و همان مقدار را از برای صاحبش میدهد - و اگر خواسته باشند که بتصریح بسرازند که کدام آب و چه قدر در چه ظرف و برای چه کار و چه وقت بسیار طول خواهد کشید و عسر و حرج لازم خواهد آمد - و قرینه اقسام است و در هیچ زبان آن اقسام مذکور نیست - و در عربی فن معانی و بیان برای آن وضع نموده اند و این دلیل باهر امت براینکه در زبانهای دیگر مثل اشارات گنگ چیزی می فهمند نه بطور حق و واقعی و جزم - و باید دانست که کلام مذبوم بر دو قسم است - یکی آنکه هم باعتبار حررف و حرکات و سکونات موزون باشد - و هم باعتبار مقام موسیقی موزون باشد یعنی هرگاه همان بیت را باواز بخوانند بعینه موزون باشد چنانکه اول موزون بود - دوم آنکه فقط باعتبار موسیقی موزون باشد اگر آنرا بدمقام و آواز خوانند موزون نباشد - و اشعار اکثر زبانها از قسم دوم است - برخلاف اشعار عربی که بهر دو قسم موزون است - و این قسم هرکس گرفته از عرب گرفته چون اشعار فارسی و هندی - و علاوه بر آن چه قدر محسنات در اشعار عرب است که در هیچ زبان نیست هرگاه فن عروض و قوافی و فن قریظ و علوم ادبیه مطالعه فرمائی هویدا خواهد شد و امثال عربی مشهور است - از آن جمله است مصراع • لقد ذل من بالمت علیه الثعالب • ترجمه آن بالتحقیق ذلیل و خوار است آنکس که زبانهها بر او بشاشند - و سبب

مثبت آنکه بتی بود بر روزهای شامید و شخصی بدیهه این مصراع انشا نمود و مثل شد و این مثل را رفتیکه غور کفند دلیل متقن بر توحید است و حوش املو بیع خط عربی شهره آفاق استه ازان جمله است خط بایسنقر میرزا - و یاقوت در ثلث - و میرزا احمد تبریزی و غیره در نسخ و این خطوط رشک مصوران چین و فرنگستان است و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از زمین عربستان مبعوث شدند و این دلیل گامی است بر فضیلت زبان عربی •

باب دوم

در مصیلت زبان عربی بر سایر زبانها بالجمال و التفصیل و دران شش فصل است و چون زبان بسیار است چند زبان که کل و عام است آنرا گرفتیم و زبانهای ماتحت آنرا فرو گذاشتم •

فصل اول در بیان شرافت و فضیلت

زبان عربی بر زبانهای مفقوده و متروکه

باید دانست که از زبانهای مفقوده که ذکرش در هیچ جایست صرف نام آن زبانها در کتابها هست و بس - زبان قبطیان مصر است - و زبان هروی - و سکنزی - و زارلی - و مغدی است از اقسام فارسی و از زبانهای متروک الاحتمال زبان ژند و پامژند است - و زبان سنسکرت و زبان سریانی و عبرانی است اکثر آن زبانها خوب و مرغوب می بود خداوند تعالی از دلها محو نمایی گردانید - چنانکه اهل آن زبانها را بالکلیه محو و معدوم ساخت - و ازینجا معلوم شد که اهل آن زبانها اسرار خلایق بودند

نیست - هر وقت عربیه نویسد و نید بفارمی کند و از رودکی بدیشتراشعار
 دران زبان مسموع نشده و علوم دران زبان قبل از اسلام مدون نبوده
 و گویا زبان گنگ و زبان زرگریست چه وضع آن بر حروف مفرد امت
 و باد موحد و جیم و زاء معجمه و فاظاهرا دران زبان نبوده و قواعد
 و موابط آن چنان از دست رفته است که فهمیدنش کار هر کس نیست
 و چون تدبیر کذبی لغات فارسی را منکشف خواهد شد و هر کس
 گوید که زبان فارسی بجهت خفتش بهتر است از زبانهای دیگر از
 خفت رای سخافت زیست و بآن شخص باید گفت که الفاظ
 خواب و خواجه و خویش را مابین دو حرکت یا سه حرکت اندا نماید -
 و خاء معجمه را خاص چنانکه در فارسی است تلفظ کند - و علاوه بران
 اگر ملاحظه خفت نموده شود باید در هر جا با با و ما و استعمال
 نمود زیرا که ازین خفیف تر الفاظ ممکن نیست •

فصل ششم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان ختا و ایغور و دیگر زبانهای متداوله

باید دانست که فزون و علوم موخر از زبانها و خطوط است - چنانکه
 خطوط موخر از زبان است و حساب ساعات و ماه و سال و خطوط ختا
 و ایغور دلالت واضحه دارد بر تاخر آن زبان - زیرا که حساب ماهات
 و ماه و سال را که ضروری خواص و عوام است بهیچر بسط داده اند
 و خطوط آنها مرکب از خطوط عملیه و غیر عملیه و تمثال است -
 و زبان اهل فرنگ که امروز روی سخن ایشان است عدال سردانی
 است و حال زبان سریانی دانسته شده است - و زبان اهل افریقیه

و امریکا و هائو جزائر و زبانهای جزر از ما نحن فیه خارج است زیرا که زبان مقوهشین است مانند بهائم - و آنچه درین دو باب مذکور شد و ازان تقدم عربی و شرافت واضح بخوبی معلوم توان نمود .

خاتمه

دران دو فصل است

فصل اول در بیان معجزه قرآن

مجید که در زبان عربی است

باید دانست که در چندین مواضع از قرآن مجید آمده است که اگر می گوئید این قرآن از جانب رب العزت نیست همه او ایای خود را جمع کنید و پاره مثل آن کلام بیاورید و تا این زمان که از یک هزار در یست و پنجاه سال متجاوز است احدی نتوانسته است که دم زند و لب بکشد تا چه رسد بنوشتن و گفتن - و اگر چه بظاهر و بادی نظر چنان مفهوم است که آن معجزه در زبان عربی است و از برای زبانهای دیگر معجزه نیست - لیکن در واقع معجزه است از برای همه زبانها چه عربی و چه غیر عربی و اگر نه هر صاحب زبانی می تواند دعوی نماید بر اهل زبانهای دیگر که کلام من معجزه است - و معلوم است که اهل زبانهای دیگر مثل آن کلام دران زبان نمی توانند آورد - بسبب نا دانستن آن زبان را یا کمی مهارت دران زبان - و معنی معجزه منتقض خواهد شد - و بجهت تبرک و تینم یک آیه ذکر می شود [و کم فی القصص حیوة یا اولی الالباب] ترجمه آن و مر

حمل بر سریانی نمودن یا مرکب از سریانی و زبان کرو قدیم گرمتر
 دعوی بلا دلیل است - و انتقال آن زبان در ملک فرنگ از همه بعید تر
 است و اگر آن زبان را فرض کنیم که زبان یکی از بلاد فرنگستان بوده
 هم بغایت بعید از فیداس است - زیرا که اهل آن ملکهها غذا نشده اند
 بلکه هر روزه کفرت می یابند - و زبان لا طینی را غیر سریانی گفتن
 مکابره است زیرا که اناجیل عیصائیان در لا طینی است و بطارقه و
 اساقفه روم در آن زبان نماز خوانند - و از کذب لغات عربیه و تواتر اهل
 اسلام ثابت است که آن زبان سریانی است و زبان بطارقه و اساقفه
 بدین جهت گمان قومی است که حکمای یونان برای ابطال مذاهب
 اباطیل ملک خود این زبان را وضع نمودند و در آن زبان علوم تدوین
 نمودند - و کتابهاییکه پولس نوشته یا بگفته و پیرویی او نوشته شده و
 آنرا اناجیل میگویند در آن زبان است تا مردم را کمتر آگاهی حاصل
 شود - مانند زبان منسکرت و اهل فرنگ از سریانی الفاظ قرض گرفته
 در زبان خود تالیفها کنند •

فصل چهارم در بیان شرافت و

فضیلت عربی بر زبان عبری

باید دانست که عبری در لغت عربی مسافرا گویند و چنانکه در
 تورات مسطور است - حضرت ابراهیم علیه السلام را عبری میگفتند
 زیرا که خداوند تعالی آن حضرت را حکم فرموده که از خانه پدر و مادر
 خود بیرون رود و مسافر باشد و آن حضرت و بعد ازان حضرت اولاد
 آن حضرت از اسحق علیه السلام تا بعد از زمان یوشع علیه السلام

مسافرو بودند بجز حضرت اسمعیل علیه السلام که در ماک خود مجاور شد - و آنچه بنی اسمعیل را مستعربه گویند بجهت اینکه آن حضرت در مسافرت متولد شدند و در سن چهارده سالگی بوطن خود آمده ساکن شدند و بالیقین در زبان مسافرین بهسبب اختلاط هر قوم تغییر فاحش پیدا می شود و عربی را فرع عبری گرفتند بغایت دورو از قیاس و دعوی بلا دلیل است - و همچنین اگر عبری را متفرع از زبان دیگر غیر از عربی بگیریم - زیراکه ماده عبری که عبر باشد اگر در زبان دیگر یافته شود بدین معنی نخواهد بود - و در هزار سال میشود تخمینا که زبان عبری متروک الاستعمال است و اهل آن زبان در قوسها پراکنده و بذلت و خواری مبتلا هستند *

فصل پنجم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان فارسی

باید دانست که قسمی از فارسی زبان ژند و پارتی است و مهمل تفاوت با فارسی متداوله دارد و آن هم مثل منسکرت - و سریانی زبان قومی نبوده بلکه زردشت بعض الفاظ وضع نموده نزدیک فارسی و اغلب الفاظ فارسی را فحیم نموده زبانی تغییر داده در آن کذاب خود نوشته است - دلیل قوی است که آن زبان را نامی علیحده نیست بجز نام آن کذاب و آن هم بالمره متروک است - مهمل است ژند و پارتی از بعض و یک نسک پیش نمانده - و زبان فارسی متداوله را هم حیاتی بالاستقلال نیست الا بهعاونت عربی و حروف و کتابت آن تابع عربی است از برای حروف خامه فارسی نامی علیحده

شمار است در قصاص زندگانی ای صاحبان مغزها اذنی خرد ها چه عقل غیر مستقل حکم می کند که اگر قتل نفس گناه است - پس باید دیگر قتل نفس نشود چراکه لازم خواهد آمد دو گناه - و در همه قوسها قصاص ضروری است - اکنون از هر صاحب زبان التماس است که این مطلب عالی را با برهان در مختصر عبارت در زبان خود تحریر فرمایند و انصاف دهند و درین آیه شریفه چه قدر بموقع است خطاب به عقلا نه بجهال - و در جاهلیت دو قوم بنابر تعصب و عار برای قتل یک نفس همدیگر را می کشتند ملاحظه نمی فرمائید احوال حکام را که از برای قتل یک حاتم چند کس را می کشند •

فصل دوم در بیان علوم و صنایع شریفه و

اینکه کدام زبان برای معاش نافع است

بهترین صنایع علم با سلطنت است و اگر سلطنت نباشد علم با زارت اگر آنهم نباشد علم با سرداری و اگر آنهم نباشد معلمی خوب است - و بعد ازان به پسند مردم است هر پدیده که اختیار نماید و هر زبانیکه زبان در خانه سلطانی باشد - و هم زبان اهل حق برای وجه معاش خوب است - و در بلاد بنگاله باید که فارسی و در ضمن آن هندی است - و زبان بنگاله - و زبان انگریزی را امروزت تا معاش با آسانی و خوب حاصل شود - و از برای این ملک از تنها فارسی - یا بنگاله - یا انگریزی معاش خوب حاصل نخواهد شد - و اگر با آن سه زبان عربی هم بیاموزد با معاش عزت و افتخار خواهد بود [الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة والسلام علی اوصیح من نطق باللسان محمد و آله اجمعین] •

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هو رب الرفع و الازعه * و رب الارضان المبرعه *
 و رب الاراضي المعورة و الدلقعه * و رب الافمار و الشموس المشعشه *
 و الصلوة و السلام على من اخمدت يوم ولادته بيران المجوس الجعله *
 و انكسرت سطوته الابوان الكسروية المحكمة المرتفعه * و آله البرعة
 محمدا خدعة الكفرة و البدعه * الذين خالقت لمدهم الالسنه المختلفه
 و اللغات المنوعه و الكلمات المسجعه *

اما بعد اين ملحقات نمونه دلائل عرشيه است - و تسويد را سبب
 آنکه بعد از تحریر رساله نمونه دلائل عرشه در فضيلت عربيه بر
 السنه عجميه و عرض آن بر خدارندان دانش و خرد رساله بمطالعه
 در آمد در فضيلت زبان فارسي و عجمي بر عربي از تالیفات شخصيكه
 او را مردم بلقب مالا يرضی صاحبده ياد کنند - و سيزده نحيسه را بعدن
 ايام سنه شمسيه غير کبيسه تعبير نمايند - و بفته شکم و مدهور لقم را
 بهرمي نامند و احوالک لامتنی را امت برگزیده دانند - و غرض اصلي
 و علت غائبي او از آن همه زار خائنی و هرزه لائي که تا نهفته اش

بی بود و پودش بی نمود و نا بود و تذیده اش از بامدهٔ عنکبوت سمست
 تر و ترکیب کلمات و حملاتش چون ترکیب هیولاش ناقص و نادرست
 تر است - انکار بر ذات مقدس خالق زمین و زمان رازق مکیں و مکان
 و اذات الوهیت آمتاب بیدقرار و تاب ذلیل و منفاد امر رب الارباب -
 و تغلیص زبان وحی و الهام - ملائکه عظام - و انبیا کرام - طی نبینا و
 علیهم السلام - و رد بر کتاب مدین - هادی متقین - و طعن و نا جزا بر
 انبیای مکرمین مقربین - حیما جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و
 آله و علیهم اجمعین - و اهدای مراسم سرسومۀ مجوس - بی نام و
 ناموس - محلل محرمات - محلل حریمات خالات و عات - و سذلل
 امهات - مصلل اخوات و بذات - بوده است - چون بعضی از گمراهان
 بی و بی و پیروی از افتدا نموده اند بر عبیل اختصار جواب خراماتش از
 افراز زبان مواجر زبانتش بدل از شروع در مقصود لازم و مقدم اقداد •

و هو هذا

کتاب کار نامهٔ حیدری و مآثر مهدری در احوال پادشاه عضد
 فر - و سلطان اردر در - اثار الهی برهانم که از مواهه او و خطبه
 اش این است [الحمد لله الواجب الوجود و الشهود • مبدی کل
 موجود و مشهود • و الصلوة علی سید طوائف الامم • مقنن شرائعهم
 و الاحکام • و عذرة الاطهار • اصحاب التقی و السداد و صحابته الاخیر •
 ارباب الهدی و الرشاه انتهى •] ذکر آن در مجلس بزرگی در میان
 آمد در آن اثنا خود هم پیدا شد چون مکرر را مسموع بود که سودای
 طیش و خفت در دماغ مرکب دارد بلطائف و نرمی پرمیدن گرفت -
 آیا معتقد ایشانست که حضرت میحی طی نبینا و علیه الصلوة

و السلام بی پدر بوجود آمد - گفت من و تو در این و آن همگین بی پدر متولد شده ایم - محرر گفت که از ایشان چون اطلاعی نیست تواند شد لیکن دیگران نه چنین اند - باز محرر مستفسر شد که کتاب مذکور به تغییر و تحریف تالیف ایشانست - گفت بلی باز استفسار شد آیا نبوت جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و معتقد ایشانست - معاذ الله ناسزا گفت - باز استعلام رفت که مفهوم الحمد لله الواجب الوجود مفهوم و فهمیده گردید لیکن و الشهود معلوم نشد - گفت مقصود ازان جمله آفتاب است گفته شد هاشیه میخواند سپس پرمهیده شد که چرا برخلاف عقائد خود کتاب خون را مصدر به نعمت سرور کائنات و مغخر موجودات نمودید - جواب سرور از برای کسیکه نوشته ام اصرار نمود بما بخاطر آن نوشتم - پسترم ملزم کرده شد که چون چنین بود بالفاظیکه اهل اسلام نویسند چون مید کائنات و مغخر موجودات نوشدن لازم بود - در جواب زبان چوید که من راست نوشته ام غیر اهل اسلام کسی سید نمی داند - بود ازان ساکت و مبہوت کرده شد که اگر راست ایشان ناکامت امت - صلوة هم غیر اسلام کسی نمی فریسد و الفاظ عترة اطهار و اصحاب تقی و سداد و صحابه اخیار و ارباب هدیی و رشاد نیز کسی نمی نویسد - چون برخلاف لاف خود بهاس ده ردیده انعام شخصیکه نسبت او باهل اسلام نسبت قطره بدریاست اظهار مقلوب اضمار نمودید و بر عکس تاب مجلس و آداب سرودید چگونه محمول بر راستی شود [فہمت الذی کفر] بر ابروخت و سوخت و عیاء تر گردید و گفتن گرفت از برای شکم - از برای شکم - و از جادر رفس و بدر رفس ازان جہت در خورد

تسمیه عبد البطان آمد - و نه تنها دران کتاب چنین مزخرفات است بلکه آن ناموران و تاجداران را که اگر نه رجوع بوجود اولاد امجاد آن سروران می بود که بتخلیق اخلاق الهی چنین گیری را روزی میرسانند که روزینه ده پانزده کس را وافی و کافی باشد - درین مدت لافتن متلاشی بلکه لاشع می شد - اکثر جا بدی یاد نموده است - ازان جمله است این جمله نا جمیده هاکی از اجمال جمال ان [این عادت نحوست فشان از پدر بزرگوازش به میراث در گرفته انهمی] قطع الله لسانه و دابره - و چه خوب فرموده است فرید دهر و ایران - و حیده عصر و اصفهان - ادسر سخذوران - جناب میرزا عبد الرزاق افسر سلمه الله تعالی • تفوسر کشوری کش چو تو کنگی دلرا آمد • خیوبرملکتی کش چون تو گنگی سر زبانستی • بنا دانسته بی از تی علم خور جدیکاتی تی • کیستی تا تو در گیتی سخن را چرمه رانستی • شکد مخمل درد خارا بگفتت دیدتی فردا • بدین گفتار نا شیوا در پی را در مشانستی • و چون رساله مذکور طولانی و بیانش لایشمرو لایهنی است حاصل آنرا بالمعنی که در ترجیح و تفضیل فارسی است بر تازی گرفته آنچه اهم است دران باب بیان میشود [و بالله التوفیق] و آن مشتمل بر چند فصل است •

**فصل اول در فضیلت و شرافت زبان باعتبار هیولاه
حروف که علت مادی و عبارت از حروف مجائبه است**

گفت مولوی عبد البطان لا اشبع الله بطفه که تمام حروف بست و چهارگانه فارسی بر جمیع السنده جاریست الا زاء مذلله که آنرا هم بجهت

روع نکالت اکثر بزاء موحده و کمتر بحییم عربی بدل کند برخلاف عربی
 که از حروف هشتگانه مشهوره این در دیگر زبانها نشانی نیست و نیز
 بسبب فقدان حروف سه گانه فارسی اعذی - با - وحیم - و کاف عجمی
 و حشمت انگیز است یعنی طبائع مردم چون بدان حروف مانوس
 است سبب فقدان آن طبیعت نفرت کند انتهى ملخص دلیله •
 باید دانست که باء موحده تختانی و فا در زبان فارسی بسبب غایبه
 عرب بر عجم است و اگر نه هر دو حرف در فارسی بدل از واو یا باء
 مثلثه تختانی است و ذال معجمه هم در فارسی نیست و قاعده که
 قرار داده اند که داد - و دید - و دود ذال معجمه است دعوی بلا دلیل
 است - زیرا که محرز در اغلب بلاد ایران میاحت نموده اثری از صوت
 آن مخرج در هیچ طائفه مسموع نشده - الا در قرائت قرآن - بلی در
 ترکی ناء مثلثه دوقندی - و ذال معجمه - و فاف هر سه است - شاید
 در فارسی دال مهمله هم نباشد زیرا که الواو هر جا که دال مهمله
 است زاء موحده عربی خوانند - و دائم را زانم گویند و اشعار آنها در
 تذکرها موجود است - بلی زاء معجمه دو قسم دارند - یکی زاء موحده
 و دیگر زاء مثلثه و روز و سوزر غیره را زاء مثلثه خوانند - و دید - و داد
 و دود - را زاء موحده گویند - و نیز باید دانست از زبانهاییکه گوش
 دانشمندان هندوستان فی الجمله به آن آشنا است زبان عربی و فارسی
 باقسام - چون لری - و گردی و زبان پشتو - و زبان ترکی - و زبان
 سنسکرت - و بنگله - و زبان اردو - و زبان متوحشین - و متبر برین هند
 از نساج و حلاج باقسام آن و زبان انگریزیت و حروف مشترکه
 آنها اگر بء موحده تختانی هم محسوب شود ده تا است - و اگر نه

نه تا ست و آتهم في الجملة در هر زبان بتغایر اوصاف ادا می شود و آن الف هوائی - واء موحدهٔ تحتانی - و جیم عربی - وراء مهمله - و کاف عربی - و لام و میم - و نون - و واو - و یاء مقدهٔ تحتانی است - و اگر زبان عربی و غیره را ساقط نموده فارسی تنها با انگریزی سنجیده شود در هر دو زبان هر دو حرف مشقک است زیرا که تا ، مقدهٔ فوقانی و دال مهمله و - خا - و غین معجمتین - و زاء مقفه در انگریزی نیست و ذال معجمه در پارسی نیست - و دلیل مذکور بعینه دلیل متوحشین و متبیر برین مبتواند شد - زیرا که آنها خفاش و زاغ را کپاس و جاگ گویند بعلماء و فضلا می توانند گفت که حروف مادر زبان شما هسه و حروف شما در زبان ما نیست پس زبان ما بهتر است - و حال آنکه خوبی زبان باعتبار جامعیت مخارج حروف و اوصاف و خلوص آن از زوائد است و اگر نه باید زاغ بر بلبل هزار داستان طعنه زند که زبان ما خفیف است - غان غان - و گار گوید - بان بان - خفیف تر است تا خر چگوید - و زبان بلبل ثقیل است باید زبان را بشکند تا بدستواری اصوات مطربه بیرون آرد این است که طوطی و مدنا را فلقل میدهد تا زبانش حدت بهم رساند و بر تقلید زبان انسانی بخوبی قادر شود - و این عبد البطن از مجوسیکه زر احناده بار خدانت را راه داده در پردهٔ زبان افوام خود را ترجیح نهاده لا اشبع الله بطنه و باجمال دراصل نمودهٔ دلائل عرشیه گفته آمد که حروف حلقیه در هیچ زبان نیست - اگر همزه و ها که از اقصای حلق از جانب اندرون ادا می شود - و خا و غین معجمتین از اقصای حلق از جانب بیرون در زبانهای غیر عربی یانست شود پس حا و عین مهملتین که

مخبرش و سط حلق امت بطریق اولی واسهل باید ادا شود و باتفاق آن دو حرف در زبانهایی دیگر نیست - و نیز هم در اینجا گفته آمد که حروف معجمه را بصبب عدم ترکیب کلام از آنها معجمه گویند - و در فارسی چنان تقسیم نیست و هرچه نظم و نثر در فارسی بحروف مهمله گفته اند باعانت کلمات عربیه است - و اگر نه تنها از الفاظ فارسیه عسیر است - و برای علامت بر آنها نقطه گذاشتند و قاعده نقطه گذاشتن این است که چون باء موحدۀ تختانی - و تاء مؤنثه و ثاء مؤنثه فوقانیه باهم دیگر در صور بسیطه و بانون و یاء مؤنثه تختانیه و در املاء قدیمه بائین معجمه در صور ترکیبیه مشابه بود چنانکه امتیاز باء موحدۀ عربیه را یک نقطه که ضروری بود - و یاء مؤنثه تختانیه را دو و شین معجمه را سه نقطه در زیر نهادند - و نون - و تاء مؤنثه و ثاء مؤنثه و قانیه را بترتیب - یک - و دو - و سه نقطه بر بالا دادند - در املاء کتب قدیمه دیده شده که شین معجمه را سه نقطه در پائین می گذاشتند و در نیست که صورت بسیطه هر شش حرف در زمان قدیم یکی بوده باشد - و قیاس همچنانکه دانسته شد مقتضی است چون عرب را بر عجم غلبه شد برای تالیف قلوب خواستند که هماهنگت خط و کتابت بانها آموزند - بای مؤنثه فارسی را که از حروف شرفیه بود به تسمیه با یاد کردند و بصورت آن نوشتند - و جهت امتیاز سه نقطه در زیر نهادند نه اینکه معجمه امت - و شین معجمه را چون در تلفظ با شین مهمله موازنه داشت بصورت آن نوشتند - و نقطه سه گانه پائین را بیلا نقل نمودند تا علامت تبدیل صورت باشد - و جیم و زاء فارسی را نه بجهت رعایت معنی عجمه بلکه صرف بلحاظ

امتیاز و دلالت بر عجمیت سه نقطه پائین و بالا نهادند - و برای کاف فارسی صورتی قرار دادند - و دو سرکش گذاشتن از اختراعات جدید صاحبان انگریز است - چنانکه برای یای معروف و مجهول تمییزی قرار دادند و اگر نه در کتب ایران و هند از دو سرکش کاف فارسی انزی نیست - و اگر نه موافق قیاس جیم و زاء فارسی را در نقطه کافی بود یا هیچ نقطه - زیرا که در فارسی حروف را بگویا و گنگ تقسیم کرده اند - و از برای کف فارسی هم صورت قرار میدادند - و آنحرف را مخصوص به فارسی نمودن معنی ندارد - زیرا که آن حروف در اکثر زبانها هست - و دیگر آنکه تسمیه حروف باید از همان لغت باعتبار اشتقاق باشد و اگر نه تسمیه را معنی نخواهد بود و معانی حروف عربیه و ماخذ اشتقاقش در کتب لغات و احادیث موجود است - حالا اهل فارس معانی حروف و اشتقاقش از لغات خود ثابت نمایند و علوم و فنون و آداب بعد از صناعت کتابت حاصل می شود - و صناعت کتابت فرع تسمیه حروف و صور آن است چنانکه تسمیه و صور بیک اعتبار فرع علم و ادب است - پس ای دانشمندان آیا ممکن است کسانی که با محارم خود مرتکب فاحشه شوند صاحب علم و ادب شوند • مصرع • نبود خیر دران خانه که عصمت نبود • اگر کسی گوید چنانکه مولوی عبدالبطن در آخر رساله تفوه کرده و دهن کشاده است که حروف و کتابت و علوم در زبان فارسی بوده است خلیفه ثانی همه را سوخت - بفرض تسلیم میگویم که چرا لغات را نسوخت - اگر گوید که لغات در صدور محفوظ مانده - میگویم هرگاه هزارها لغات محفوظ ماند آن صدور را چه شد که نام و صورت

حروف بعثت و چهار گانه را محو و دور نمودند - و این جمله دلائل ادوی است بر اینکه فارسیان بر بری بودند خواندن و نوشتن نمیدانستند •

فصل دوم در بیان حرکت و سکون که

بمنزله صورت است برای هیولاء حروف

باید دانست که چون دو جسم با هم دیگر مصادم شوند ازان مصادمت هوا بتموج آید و به اتماع رسد آنرا صوت می گویند - و آن مصادمت را حرکت - اگر آن مصادمت پی در پی باشد به نهجیکه واصله در میان مصادمات متمایز و محسوس نباشد آن را توالی حرکت گویند - و اگر آن توالی از حد متجاوز شود - چون شرشر آب - و عر عر دان - و عر عر رد گویند حرکت بلا سکون - ازن جهت حرکت املاک را غیر فارالذات گویند - یعنی بوابر متحرک است بلا سکون - و هرگاه در میان دو مصادمت واصله ممقاز و محسوس باشد چنانکه از حد تجاوز نکند آنرا سکون نامند - و در میان دو حرکت از یک سکون بیشتر نبود - پس سکون قبل از حرکت از محالات باشد - و بعد از اتمام و قطع حرکت یک سکون از اوازم است مگر در نغمات بعد از اتمام یک دوره که آنرا بیت گویند بجهت قطع حرکت در نغمه قدری مکث بهم میرسد ازان بدو سکون تعبیر کنند و در وسط دوره اعفی وسط بیت ممکن نیست که در سکون یکجا جمع شود و بیان آن در فن طبیعی و موسیقی مستوفی آمده است - و چون ماخذ فن عروض موسیقی است هر جا دو ساکن در اواسط بیت باشد در تقطیع ساکن درم متحرک میشود چنانکه درین مصرع * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها •

دال مهمله از تلفظ اوتاد که ساکن دوم بود بجای میم متحرک مفاعیلین اوتاده است - و تعطیعیش چنین بود - ن مشکله - بر وزن مفاعیلین و همچنین اگر شبیه سه ساکن مانند راست و درست در اواسط بیت افتد یک ساکن حذف و یک ساکن متحرک گردد - مگر در اواخر مصراع یله بیت چون این مصراع • بنده بنشست چون برخواست قیامت برخواست • بر زن فاعلاتن فعلاتن معلن - پس درین هنگام بودن سه ساکن لغو و بی معنی محض است - و مدعی سه سکون و چهار سکون قائل محال است - و ازینجا است که عرب ساکن دوم را صوفی نام می نهند نه ساکن یعنی سکونش خالص نیست - بلی در عربی چون دابه و ماده را تخفیف دهند و در اواسط بیت نیارند - برخلاف توالی حرکات چنانکه در این مثال - پسر پدر زن خسر عمر پسر سعد است - که هر سه حرکات جمع است لیکن در محاورات عرب در یک کلمه از سه حرکت و در دو کلمه از شش و هفت حرکت بیش نیاید - و مانند زید اکل و حرب و دخل و ضرب را صوفی خوانند و در مثال مذکوره فارمی از اظهار حرکت متعدده ناگزیر است - و بفرض ثقلیت توالی حرکات در یک کلمه یا زاید تفاوت در ثقلات نخواهد شد - و حرکت خالص حروف از سه بیش نیست - فتنه به مجرد کشادن اب با هوا حاصل شود - و کسره از قدری انکسار هوا - و ضمّه از فراهم آوردن هر دو لب با زبان بجانب پیش - و تنها ضمّه و کسره ثقیل نیست بلکه باضمّام حروف غیر جنس یا جنس آن ثقیل است - چون ضمّه بر او - و کسره بر یا یا ضمّه قبل از یا - و کسره قبل از او - زیرا که مخالف است اگر موالف است گویا دوبار تلفظ شده است - مثلا ز تو اید - و تو ز راه آمده و گریخت

(م م)

و پیروخت - و میسرد - و برش ثقیل نیست - و اهل اسلام نام فتحه
و کسره و ضمه را در فارسی باعتبار اعراب کتاب مبین - زیر - و زیر
و پیش نهادند و این هم دلیل بر بریت فارسیان است - و باید دانست
که تلفظ کمتر از دو حرف که اول آن متحرک و دومش ساکن
باشد صورت نه بزدن - و اگر دوم نیز متحرک باشد احتیاج بسوم ساکن
افتد - و هم برین قیاس - چه بعد از انقطاع حرکت سکون لازم است
انگاه بر او نام لفظ اطلاق شود و اگر با معنی باشد کلمه - و چون تلفظ
حروف مفرد و موضوعه بی انضمام حرف یا کلمه دیگر ممکن نیست
چنانکه دانسته شد آن حروف مضمومه را حروف اشباعیه گویند یعنی
محص برای امکان تلفظ می آیند - چون هاء به ره که با وار و یا
در آخر تلفظ شود و حروف اشباعیه صالح کذابت نیست تا تمییز باشد
میان آن و میان حروف موضوعه مگر اینکه غرضی متعلق باشد به
ثبت آن و اگر اشباع تمام نکنند و نیمه اشباع کنند آنرا بهاء مختفی
تعبیر کنند و حرف با حرکت صلاحیت معنی دارد - و حرکت تنها
صالح نیست زیرا که حرکت بی حرف وجود نگیرد چنانکه حرف
بی حرکت رسکون هستی نپذیرد - مگر حرکت آخر کلمه بانضمام قرائن
علامت چیز می تواند شد - و در فارسی چنان نیست و در امثله بیاید •

فصل میوم در بیان علت صوری لغات که عبارت

است از ترتیب حروف با حرکات و سکونات

باید دانست که آنچه گفته اند که معانی غیر محدود و نامحدود
است هر ظرف حروف فکند چنانکه ملا محمود شبستری فرماید

• بیت • معانی هیچ اندر حرف ناید • که بحر بیکران در طرف ناید • لیکن قدرت بانی و خالق مبنای و معانی را بنظر بصیرت از عدسه چشم حقیقت بین باید دید که چگونه در ظرف محقره حروف - و مرآت عدسه مصغره عیون معانی لاتعد ولا تحصی و ارضی و سما و ما بینهما را جا داده است - فسبحان الله ثم سبحان الله عدد ملاء العرش و الفترت و عدد الكلمات القامات و عدد المعانی و المذانی - و حصر و اسر معانی غیر محصوره غیر صاموره بدلیل نفی و اثبات چنانکه در صرف و نحو ثابت است در اسم و فعل و حرف است هم برین نسق کلمات لغات عربیه است که شامل است افراد بی تعداد معانی را و بزبانتی حرفی یا حروف معانی گوناگون حامل آید و چون معانی فعلیه کثیر است اگر برای هر معنی لفظ علیحده قرار می یافت صبط دشوار می شد - ازین جهت ضرورت فن اشتقاق که معین معانی اسمیه و فعلیه است گردید - و مصدق دعوی دریا بکوزه آمد و اگر نه کدام حادثه بشر و کدام دفتر احاطه می توانست نمود - بدین تمهید میتوان فهمید که وضع الفاظ یا ترتیبی است که اصل ماده و ترتیب حروف باقی بود صرف از تغییر حرکت و سکونت معانی گوناگون حاصل شون - و این دو قسم است - یکی آنکه معنی ثانوی را با معنی اول علاقه باشد - و دوم آنکه هیچ علاقه نباشد - مثال اول چون فعل بسکرها و مکنون عین بمعنی کردن - و فعل بفتححات بمعنی کرد - و فعل بضم اول و کسر ثانوی بمعنی کرده شد - و مثال ثانوی چون - گرد بفتح اول - و گرد بکسر اول - و گرد بضم اول که در هر سه معنی هیچ علاقه نیست - یا با بقاء ماده و ترتیب بزبانتی حرفی یا حروف

معنای گوناگون حاصل آید - و این هم در قسم است - یکی آنکه معنی ثانوی را بازل علاقه باشد بزبادتی چون یفعل بفتح ازل و ثالث و سکون ثانی بمعنی میکند یا خواهد کرد - و فاعل بمعنی کننده - و دیگر آنکه نه چنین بود چون کردن بمعنی حدوث مطلق و کرد بمعنی حدوث در زمان گذشته بفاعلیت و حده - در اینصورتها قطع نظر از توافق صوری و معنوی طبیعت را بعد از جمعیت و انتظار یاس و انتشار و در ضبط بسیار دور و برکنار است - و قسمی دیگر آنکه بابقای ماده ترتیب قلب باید درین صورت هم آن مراعات ملحوظ باشد - ایکن تا مهارت بسیار در فن لغات و اشتقاق نباشد درک آن نتوان کرد - و در لغات عربیه مجموع آن مراعات موجود است - بر خلاف زبانهای دیگر *

فصل چهارم در وضع فارسی

باید دانست که اغلب بلکه همگی الفاظ فارسی بر حروف مفردة بلا رعایت حرکت موضوع اند - و حروف اشباعیه را که برای امکان تلفظ است در کتابت آرند - و بجای حروف اشباعیه حروف دیگر نیز برخلاف قیاس مثلا - یاء مثناة تحتانی را مانند الف ابجد برای معنی واحد وضع نمودند و برای تلفظ دار آوردند یوشد - و برخلاف قیاس یک گفتند - و مازندری و هندی ایک بیداء مجهول میگویند و ازان یازده و یزو یزد و یزدان و غیره نهاصل شد و از مفرد مجهول آن شی غیر معین اراده نمودند - چون مردی آمد و از معروف آن مخاطب معین چون کردی و هم نسبت چون دربی منسوب

در یا دره - و پهلوئی مذکور به پهلو یا پهله و معقودح با الف اشباع
 کلمه تریید که هم یک گونه معنی وحدت در آن هست - و یگان - و
 یگانه - و بیگانه ازان است - و دال مهمله یا زاء موحدده را برای
 اندین و برای تلفظ وا آوردند دو شد و مازندری بده مجهول میگوید
 دمی و ازان دوازده و درصت بدید آمد و برای جمع و ضمیر و غیره
 الف خیشومی موضوع است و آنرا با همان دال مهمله در تئذیه و
 جمع غائب استعمال کنند - چون کردند و کنند و باز هر دو را با
 یای مجهول در تئذیه و جمع مخاطب آرند - چون کردیند - و
 میکنیدند و بسبب صعوبت ادا حرف خیشومی اندازند - و خرامانیان
 دال علامت تئذیه را اندازند گویند - کردین - و میکنین - و در متکلم
 مع الغیر هر دو را با هم اندازند - و باز دو را با است ترکیب دادند
 دوست شد یعنی در یکی - برعکس نهند نام زنگی کاور - و او ساقط
 کردند دست شد بمعنی ید - و چون باشین معصمه ضمیر یا مصدر
 مستعمل شوی دوش گردن بمعنی شانه و از تخفیف دوشو یا دوشب
 بمعنی شب گذشته درش و دوشین شد و باز دوشب گفتند - و علی
 هذا القیاس - و از برای ثلثه سین مهمله و جهة تلفظ یای منفاة
 و هاء مختلفی می و سیزده و هیصد گردید - و رفته رفته می سه شد
 و سه می و مازندری سه را سو گوید و با الف خیشومی و بی خیشوم
 سان و سا و نیز سا بمعنی خراج سه یک مقابل عشر و خمس و آسا
 شد و ازان فعل سائیدن و ساختن و موشن و غیره بعمل آمد - و جیم
 ماری برای اربعه و بجهت تلفظ الف و بعدها هاء هوزو راد مهمله
 افزودند چار و چهار چارده و چهارده و چل و چهل شد - و هم بمعنی

حرما و زکام چون - چانیدن - و بچا و چک - و چاک - و چکان و چانه
 و چند مشتق از انست - و نیز ازان تصغیر و استفهام خواستند و
 برای تلفظ هاء مختلفى چون در یاچه - و پاچه - و چه - و چمت -
 و چیز - و چرا مشتق از انست - و لر و کرد چیز را چوز گوید بدان
 معنی و معنی عورت - و بسین مهمله معنی دیگر - و باز برای
 تلفظ راو آوردند چون چو - و با وار خیشومی چون چون بمعنی شرط
 و مانند - و چنان - و چنین از انست - و باز برای تلفظ باء خیشومی
 آوردند چون چین - و چدن - و چیدن - و بچین - و چینه ازان
 پدید شد - و باء مثلثه فارسی برای عدد مستقل چون مر برای پنجاه
 و ازان قیام شماره خواستند - و بجهت تلفظ الف خیشومی چون -
 پان و پانزده - و پانصد بعده پنج و پنجاه شد - و پنجه - و پنجاهه ازان
 حاصل شد و از بدون خیشومیت معانی گوناگون چون - پا - و پایاب
 و پایه - و پاچه - و پاچک - و پایدار - و پایک - و پی - و پیک -
 و پیکان - و پیچه - و پویه - و پولک - و پاک - و پانه - و نانه - و ناه و غیره -
 و متبر برین هند پا اوزار را پنهنین گویند - و شین معجمه با الف
 خیشومی برای سته چون - شان و شانزده و بعد شش - و شصت
 گردید - و شان زنبور بجهت مهندس بودن خانه‌هاست - و شانه ازومت
 و بر این قیاس فعلل و تفعلل - و جیم معجمه عربی برای تعظیم و برای
 تلفظ جی - و جیو - و جو و به الف خیشومی نسبت جان و باز نسبت
 بر نسبت - جانان - و جانی - و جانانه - و جاندار - و جانور ازان مایه
 است - و به الف خالص چون جا برای مکان - و باز میم مخفف
 مین نسبت افزودند - جام - و جامه و جامگی شد - و کاف عربی

جهت استفهام در اول آورند کجا شد - و جائید - و جوید -
 و جستن ازان پیدا شد - و چون زبان خفیف و سبکسران امت
 برای تعخیم کلمات حروف متعدده بی معانی آزند و ظاهرا
 همه حروف صلاحیت تفخیم دارند - چنانکه دانسته شد -
 و چنانکه این دو بیتی از با با ظاهر عربان لر همدانی •
 • ممالعل زلف برور ریته دیری • گل بسنبل بهم آمیخته دیری •
 • پریشان چون کرمی آن تار زلفان • بهر تازی دلی اوبته دیری •
 اعنی ریخته و آمیخته و آویخته داری - و کرمی اعنی گمی - و تاء
 ربتن را بدال مهمله بدل کنند تا دال باشد بر فسحت میداں فصاحت -
 و ریش معلوم و مجهول ازان کان بلاغت ملاحات است و نیز الفاظ بسیدار
 محض لغو و بی معنی برای تفخیم آزند چون در حدیث ابدون
 اندر است - اعنی در حدیث امت و درین ادراک محاسن آن که سراسر
 مقابح امت و هذیان ننگنجد و نه این زمانه برای ان موموع است •

فصل پنجم در صناعت صیافت صیغ افعال فارسی

- باید دانست که تاء مؤنثه فوقانی را برای علامت فعل در آخر صیغها
 در آزند مگر در واحد از مخاطب و متکلم وحده و مع الغیر حال - و از الحاق
 نون در آخر آن مصدر حاصل شود و آن تارا در بعض جا با دال مهمله
 بدل کنند و در بعض جا نکنند و در امثله بیاید - و اول فعلیکه ماده
 ترکیبها افعال متنوعه است هاء هوز است که ازان هوش بمعنی جان
 و عقل و موجود وجود گرفته و موافق قیاس - هوترن - وهاتن مصدر -
 و هوت - و هات ماضی است و بعده هوت هی شد و زفته زفته - هستن

و هست - راحت و لحواستن - رخوامت و می خواهد شد - و متبر برین
 هند هوت هی و هوت بای میگویند و صیغه حال موافق قیاس
 می هوت بحذف یا بلا حذف و بحذف علامت هم افاده حال کند و هم
 افاده معنی امر غائب - و چون آنرا با ماضی ترکیب کنند مستقبل
 گردن - و در لهجه الوار خاء موجه هاست - خجیررا - هجیر و خالوزا -
 هالو میگویند - و مصدر فعل ثانی شوتن و ماضی آن شوت است -
 و حال و استقبال آن موافق قیاس می شوت و خواهد شوت است -
 زتنه زتنه شدن و شن و می شود و خواهد شد شد - و اهل هرات خواهد
 و خواهی را ماید و مائی می گویند - و سوقیان و خراسانیان
 و غیره می شود را میشه بحذف یا بلا حذف باهاء مختلفی بدل
 دال مهمله خوانند و همچنین هر صیغه حال را چنانچه این قطعه

- میر منصور بن علاء الدین • آنکه در بانیش زلمک مکنه •
- صلّه شعر شاعران دگر • یک اک و دواک و سه لک مکنه •
- منکه مدحش بجان دل مکدم • صلّه شعر من هذک مکفه •

اعنی خنده میکند و مصدر فعل ثالث بوتن و بیتن و باتن است بتدریج
 بود و بید و باد و باید و باشد گردید - با با طاهر عربیان فرماید • ابیات •

- الاله کوهساران هفتنه بی • بنوشه جوکناران هفتنه بی •
- مذای هیکم شهران بشهران • و فائی گله داران هفتنه بی •

و جمله انواع افعال معلوما و مجهولا - از ماضی - و حال - و استقبال
 از افعال سه گانه ترکیب می پذیرد - چون گفته است - و گفت
 است و مخفف آن - گفته و مخفف در مخفف گفت که در اصل
 گوت بوده است - و چون گفته شده است - و گفته شد است - و

گفته شده - و گفته شد - و گفته آمده است - و اگر بعضی می‌بخ ماضی برای قریب و بعضی برای مطلق باشد چنانکه منشیان هذک تقدیم نمایند در گفته بوده است اجتماع قریب و بعید خواهد بود و آن محال است و خواهد بود ازان محال تر است - پس حق بجانب منشیان است - و هم بجای شد زنت و غیره آرند چنانکه - گفته آمد - و گفته رفت - و گفته گردید - و گفته خواهد رفت - و گفته خواهد گردید - و گفته می‌روند و می‌گردند - و چون علت وجود روز و شب که زمان عبارت ازان است زمین و آفتاب است و خارج از مملکت آفتاب نه زمان است نه زمانیان - جل شانه و عظم برهانه که حرکت نوربصر احقر را بمراتب سریع تر از حرکت ضوء شمس گردانید - بدین تمهید در بادی نظر و ازل خلقت از ماضی لحاظ زمانه حال و ماضی فهمیده می‌شود - و بدقت و ثانی نظر زمانه استقبال مفهوم گردید - و زمانه حال را که فصل مشترک است میان ماضی و استقبال استقلالی نیست - ازین جهت در عربی از برای حال صیغه قرار نیانته است اگر در کلام ضرورت شود بقرائن از صیغه استقبال معنی حال را فهمند - و نیز زمان قرب و بعد ماضی بتعین وقت معلوم شود - بر خلاف مستقبل که در وقت معین نموده وقوع فعل غیر یقینی - ازین جهت در مستقبل الفاظ داله بر قرب زمان و بعد زمان آرند تا در قول صادق باشند - و در اخبار و اعلام ابهام موهم کذب است - و چون ماضی استمراری بی معنی و لغو است از برای آن صیغه خاص در عربی قرار نیانته ازین جهت هرگاه خواهند خبر از فعلیکه امتداد دارد بدهند بدو فعل آرند ازینجا می‌توان فهمید

که خالق و واضع عربی کیست - و از برای تغییرات و تبدیلات فارسی
قاعده مقرر نمودن کار عقل و قیاس نیست *

فصل ششم در بیان بعض عیوب الفاظ و کلام فارسی

باید دانست که فعل ماضی استمراری با فاعل تاجمله دیگر بنا بر ضم
نشود کلام مستقل و تمام نگردد - چون زید می آمد - مادامیکه ما
دیدم و شنیدم و امثال آن نه پیوند کلام مستقل نیست - چون دیدم
که می آمد - و می آمد که گذشتم - و می آمد تا رسیدی بفلان نجبا
و همان معنی را دیدم که می آید بخشد - و هم چنین تکرار ماضی
و حال معنی ماضی استمراری دهد - چون آمد آمد تا رسیدی بفلان
مقام - بواو یا بلا او یا تا میرسد - و چون می آید تا رسید -
بواو یا بلا او یا تا می رسد - و بلا تکرار نیز - چون آمد تا رسید
یا آمد تا میرسد - و می آید تا می رسد - و دیگر آنکه مبتدا مقدم
بر ماضی معروف چون زید کشته یا کشته است ملتبص است یا مبتداء
مخصوصه از صفت و موصوف - یعنی زید بکسر دال موصوف و کشته
یا کشته مفعول و فاعل و صفت - و صفت با موصوف مبتداً - و است
خبر - یا زید مقتول است یا قاتل چه کشته هم فعل ماضی است
و هم مفعول و کشته فاعل و با است فعل ماضی معنی حال دهد - یا
معنی ماضی قریب یا مطلق - و این از عیوب کبیره است که تا
دیگر فرائض نباشد معنی خاص آن مفهوم نگردد - و سوم آنکه
فاعل که عمده در کلام است و صلاحیت حذف و اسقاط در فعل
معلوم ندارد حذف نمایند - معنی راست

• یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش • که در مجلسی می هرزدند درش •
 یعنی سرانندگان یا اهل مجلس کل یا بعض یا مطربان می هرزیدند -
 چهارم اینکه جمله اسمیه که دلالت بر دوام و استمرار میکند نیست -
 بلی این دوام و استمرار معنی معقول امت و آنها هرچه می بینند
 ذات حادثه نانیه می بینند اگر ذات مقدس خالق یگانه را می
 دانستند البته محتاج بجملة اسمیه می شدند - پنجم افعال را مضاف
 و مضاف الیه و موصوف و صفت قرار دهند - چون گفت تو - یا گفت
 خوشتر اثر کرد - یا زید قابل گفت یا گفت و شنید یا گفتگو نیست
 و دلیر و دلور بمعنی دایرنده و دل آورنده استعمال شود - و تقدیرات
 همه غیر مقدر و ظرف زمان و مکان را قاعده غیر معین - از قسم عام
 آن الفاظ گاه مشترک در زمان و مکان - و جاردان مخصوص در مکان از
 امثال آن یکی - در گاه - و سحرگاه - و خورگاه امت - یعنی جای در
 و سحر و جای خر - و جای در دیوار یا زمین تواند شد - و جای سحر
 یا وقت وقت چه باشد - و از جای خر خیمه بی چوبه خوانند - و
 از ناردان جای ناو - آب یا زمین باشد - و اسم آله مطلقا نیست و
 در اشتقاق الفاظ چیزهای سابق گفته آمده باز مجملی در اینجا گفته
 می آید - ازان جمله زخ بفتح زاء و سکون خاء معجمتین بمعنی آواز
 حزین و آواز جرم و فرو بردن چیزی بزور بمناک - و منسوب آن
 زخم امت - و مشتق ازان زخمه امت بمعنی آله ساز نواختن که
 یک فرد از معانی مضرب امت - و منسوب بجا جام امت و مشق
 ازان جامه و غیره - و منسوب مرد مردم امت و علی هذا القیاس - و بعد از
 دانستن معنی اول هیچ گونه معانی ثانویه و ثالثیه مفهوم نشود - و

نیز افضل التفضیل نبعث یک لفظ تر بجای آن رضع امت و منسوب
 آن ترین است - و صاحبان انگریز قبایس بزبان خود قسم دیگر قرار
 دادند - و مولوی عبد البطن نیز اقتدا نموده - و نیز تفضیل در میان
 درشی حاصل می شود - چون زرد تر و دیرتر و خوشتر و بد تر که بمعنی
 بسیار زرد و دیر و خوش و بد است - نه بسنجیدن شی دیگر پس
 بمعنی تفضیل که در میان دوشی امت نخواهد بود - و تردر کوچکتر
 و بزرگتر که خود بی معنی است - و از آن جمله امت که صفت و
 مضاف الیه را بر موصوف و مضاف بر خلاف عقل و قیاس مقدم
 آرند - چون جهان شاه و خانۀ خدا - و هرگاه ترکیب یابد بمعنی آن ملتبس
 شود چون جهان شاه و خانۀ خداست بدو معنی - یکی آنکه شاه جهان
 است و خدای خانۀ - دیگر آنکه خود جهان و خانۀ پادشاه و خدا
 است - تنها از این جمله بی قرائن دیگر معنی مراد مفهوم نگردد
 و از آن جمله حرکت تنها برای معنی آرند و حال آنکه حرکت بی
 حرف صالح معنی نیست - چنانکه حرف بی حرکت چنانکه
 باجمال و تفضیل امثله فارسی دانسته شد - چون ضمه تنها برای
 معنی عطف آرند چون گفت و رفت و وار در کتابت علامت است
 زیراکه ملفوظ نشود - و در اشعار باشباع ضمه بذابر ضرورت وزن حاصل
 شود - و گمان نرود که در ضرب زید رفع فاعل است بلکه فاعل زید
 است و رفع علامت - و کسره تنها هم علامت وصف و هم علامت
 اضافت چون خانۀ خوب من - و تا کجا نوشته آید • بیت •
 • گر نویسم شرح آن بی حد شود • منوی هفتاد تا کاغذ شود •



فصل هفتم در علت فاعلی زبان فارسی

مرویی عبد البطن از علت فاعلی شعراء سخنوران را خواننده است و ظاهراً چنین باشد - زیرا که در اوائل اسلام مجوس منحوس بسیار از اسلام و اهل اسلام می گریختند برای هدایت و تالیف قلوب آنها اول خط و کتابت جاری نمودند - و بعد در اوائل دولت آل سامان بسیاری از لغات جعل نمودند - و دلیل بر این مطلب آنست که آن لغات که در اشعار قدما خصوصاً در اشعار خاقانی است و در فرهنگها ضبط نموده اند اثری از آن در صحاووات اهل ایران و اهل ماوراء النهر نیست - مگر اینکه در شعرو سخن آزند - و بعد از آن زبان شعرو سخن گفتند و افسانه‌های مجوس را درج نمودند بدان جهت مجوس مائل شدند و به اسلام گرویدند - و آنچه از شعراء ایران و ماوراء النهر که تعریف شان بر زبانها است - باعتبار این است که در زبان کنگ اشعار گفتند و کتابها نوشتند - چه آنکه زبان فارسی لیامت شعرو سخن ندارد مانند زبان متپرترین هند ازین جهت در زمره فصحاء و بلغا محسوب شدند نه در مقابل فصحاء و بلغاء عرب و خود هم اعتراف دارند - اکنون ملاحظه باید نمود اشعار آنها - و مسلم کل اهل سخن حکیم ابو القاسم فردوسی فردرس مسکن است - شعر اول از شاهنامه آن • بیت • بنام خداوند جان و خرد • گزاین برتر اندیشه بر نگذرد • اول باد بنام را از بسم الله گرفته و اگر نه بدین معنی هرگز در فارسی نیامده است - دوم آنکه در فارسی خداوند دانش و خداوند مال بمعنی صاحب و مالک دانش و مال می آید بمعنی

خالق هرگز نیامده - و در اینجا بمعنی خالق گرفته - و بقول مولوی
 عبد البطن - آفتاب خداست - و رند بمعنی ظرف و ظرف آمات جَو
 یا آسمان است - معنی چندین شود بنام آسمان یا جو جان و خرد - بر
 عقل و دانش او خدند مرغ و ماهی - و ترکیب خداوند کار عجیب تر
 است و معنی مصراع نانی چندین باشد که ازان بهتر تعریف درخیال
 و وهم نباید - یعنی خداوند جان و خرد غایت تعریف است و ازان الفاظ
 این معانی حاصل نشود و شعر دیگر در تعریف سلطان محمود گوید • شعر

• بتنی رنده پیل و بجان جبرئیل • بکف ابر بهمن بدل رود نیل •

پیل را با جبرئیل علیه السلام هیچ تقابل نیست و اگر ازین بدن مراد
 باشد هیچ تعریف نیست - مگر اینکه از تن توان مراد باشد - و دیگر

شعر از زبان رستم باافندیار • تو آندکه گفتند روئین تزی •

• بلند آسمان بر زمین بر زنی • روئین تزی را با بلندی هیچ نسبت
 نیست مقابل آن سختی و درشتی افتاده است - مثلاً دماندکه بر زمین

برزنی - و ازین قبیل است شعر ردگویی • شعر • رود آمو با همه پنهاری •

• خنگ مارا تا میان آید همی • از پنهاری عمق خواسته است -

و ازان جمله است از زبان سهراب برحتم • • بیت •

• کزون گرتو در آب ماهی شوی • و یا چون شب اندر سیاهی شوی •

• و یا چون ستاره شوی بر سپهر • ببری زری زمین پاک مهر •

• بخواده هم از تو پدر کین من • به بیند چون خشت است بالبن من •

اول اینکه این واو عطف مفتوح عربی است نه فارسی و اجتماع عطف و

تردید اجتماع اضداد است مگر اینکه او زائد باشد - و دوم اینکه از مصراع

اول خواسته است که اگر در نه اب بسیار عمیق که پایان نداشته باشد مثل

ماهیه در اینجا پنهان شوی - و حال آنکه دران مصراع آب مطلق است خواه عمیق باشد خواه غیر عمیق - و ماهی در کور چشمه نیز میباید که به آسانی بگیر می آید - و هم چنین مصراع ثانی و ثالث و رابع - و در شعر سوم آن لفظ هم بی معنی است و از بخواند مراد البته خواندن خواست زرد انتقام را - و اگر نه بیدن خشت بگین من نخواهد کشید انتقام را - این نمونه اشعار استاد گل است تا بگنگان بی زبان چه رعد - و مجموع اشعار آنها فی حد ذاته از حلیه فصاحت و بلاغت و رعایت علم معانی عاقل است - بلی در فارسی ممتاز است نه در مقابل عربی - و سلطنت مجوس مانند سلطنت سکّه و مرهته و راجپوتان بوده است خالی از علوم و آداب - بخوانید شاه نامه را که چون صحاک تازی صاحب ده هزار اسب یا کمتر بوده است آنرا بدان لقب خواندند یعنی بیور اسب - و جمشید را که چون خورشید بود در میان دیگر ملاطین آنها کشت - و مردم ایران را خورن - و فریدون گاو سوار بود و اسب نداشتند - و گاه آهنگر چپه سالار بود از چرمیکه آهنگران از کمر او یزند جهت محافظت آتش علم بود - و از آناریکه دلالت بر علم و فضل کند از آنها هیچ باقی نیست - الا چند بت چون بت بامیان - و آنها معلوم نیست که فارسیان ساخته باشند و عمارت خرابه اصطخر - و طاق مدائن - و سد در بند - و آنها دلالت بر علم و فضل نکند کار مزدور است - و همیشه مخدول و منکوب اتراک و اعراب و اردام بودند - پسر و پدر و جد را می کشت - کیخسرو ابراسیاب را که جد او بود کشت - و اگر شرافت و فضل بخاک بالا بردن باشد به بین ارم ذات عماد بهشت شداد را و خورنق و مدیر را • چونکه با کودک سروکارم فتان • پس زبان کودک

باید کشاد • که برو کذاب تا مرغت خرم • یا مویز و جوز ر فستق
 آرم • عرب باده هیچ وقت باج گذار احدی نبوده اند و نیستند
 مگر حدود یمن و شام کجدار و مربرز با سلاطین نموده اند و مینمایند
 و همیشه هرکس ازان صحرا عبور نموده یا می نمایند خراج میگیرند
 و میگیرند - و حالا بجهت اخوت اسلامی آنرا اخوه میگویند
 و از پاشایان شام و مصر نیز می گیرند - و اگر آنها ندهند عبور کردن
 نتواند - و حافظه که عرب داشتند و دارند در هیچ قوم نبوده است بهینید
 کتب تواریخ و احادیث را - و از جمله فراسنهای آنها یکی علم
 قیافه است که سینه بسینه دارند با وجودیکه حکمای فرنگ و یونان
 مدهها در پیوستند بغبار و گرد آنها نرسیدند - و آنچه از ثقات معلوم
 شده و خود مکرر دیده اگر نویسد بطول انجامد - بهینید تواریخ و احادیث
 را - و عجب شرافت و فضیلت حضرت عزاسمه بان مرزومین عطا
 فرموده است - و دانا است که علم را بجای ریعت می نهد •

فصل هشتم در بیان علت غائی زبان

باید دانست که چون حکمت بالغه حکیم طی الاطلاق تعلق
 گرفت که حضرت ابو البشر را بشرف خلافت مشرف گرداند
 و محمود ابالمه و شیاطین سازد - تمغا و نشانیکه ازان مخلوقات
 خلیفه حق را شناسند و مردم نوزند نطق کرامت فرمود - اگر ازان
 نشان بهتر می بود هر آینه بخلیفه بحق مرحمت می فرمود
 و زمین را دارا خلافت مقرر فرمود و بدان جهت زمین بر مهور
 تمامی مظهر مباحات نمود - و پایه اش بر تو آمد - و چون کلام را

مراتب بود اعلی و افضل آنرا بجناب خدای ماب صلی الله علیه و آله و سلم مرحمت فرمود و از جمله براهین ساطعه این آیه وافی هدایه امت [لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایتہ خاشعا متصدعا من خشية الله] اکنون جمع شوند جن و انهن و مثل آن در زبانهای خود گویند - و ترجمه الفاظ لو و انزال و خشوع و تصدع و خشية را بیارند اگر راست گویند - اکنون مواوی مبد البطن طعنه تکرار میزند - و اهل هنر داند که منعت تکریر از منافع مشکله امت - چنانکه

- شش بار لفظ سخن را شاعر مکرر نموده در این بیت
- بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد
- سخن اندر سخنان از سخن آرای من
- و تکریر کلام در مقام خود چه خواهد بود قند مکرر در مکرر • مصرع • هو المنسک ما کررته یقضوع • در این از جمله اعجاز امت که یک سخن را باقسام مختلف بیان فرموده است
- ابیات •

خوش بیان کردن آن حکیم غزنوی • بهر سخنچوبان مقال معنوی
 که ز قرآن گرنه بیند غیر قال • این عجب نمود از اصحاب ضلال
 کز شعاع آفتاب پر ز نور • گور خر گرمی نیابد در عبور
 همچنان بر آن کتاب ممتطاب • کافران طعنه زدند ای ذر اللباب
 که اما طیر است و افسانه نرند • نیمصت تعمیقی و تحقیقی بلند
 کودکان خرد فهمش می کنند • نیمصت جز امر پند ونا پند
 ظاهر امت و هر کس می بی برد • کو بیان که کم شود در وی خرد
 گفت اگر آسان نماید این بتو • اینچنین یکموره گوی سخن تو

جنیان و انسیان اهل کار • گو یکی آیت ازین آسان بیار
سبحان الله عجیب سرمدت که ازان کلام معجز نظام عالم در عالم جان
یامندد و عبد البطن جان را زبان نمون [خسر الدنیا و الاخرة و ذاک
هو الخسران المبین] و اهل اسلام بیت الله بجهت شرافت گوید -
و تمطیما لامر الله حجر الاسود را بوسه دهند نه چون ابلیس پرتلبیس
از امر پروردگار استنکاک و ززند و هر جا و هر طرف که سجده کنند
وجه الله منظور دارند و گویند و گویم - وجهت و جهی للمذی فطر
السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین •

و الحمد لله رب العالمین و الصلوة

و السلام علی رسولہ محمد

و آله اجمعین •



قطعه در مدح رساله مذکور از فکر نقاب و طبع مستندیم و صائب
فخر در دمان سلاطین میدسورده و نقاره خاندان بادشاهان طیبویه سلطان
ظاہری و معنوی سلطان محمد بشیر الدین صاحب اعلی الله مدارجه
• قطعه •

- چکیدد قلمت جان بمرده باز دهد •
- مگر که کلک تو آبیخیات را بخورده است •
- ز • نشیدان و دبیران کسی نمی بینم •
- که در تلاش معانی ترا هم آورد است •
- بدست توئی کلک میباحت آنماهی است •
- که در بحار بلاغت شناوری کرده است •

- به پیش ز نور تو انشاء منشدیان زمان •
 - به پیش ورد همانا گیاهکی زرد است •
 - کلام تو همه چون آب دیده ام گرم است •
 - کلام ایشان چون باد سینه ام سرد است •
 - نتایجهای خدایت که مثل آن هرگز •
 - قرائح ادب با در وجود ندارد است •
 - بهرچه صد هوش خواندیم خوش سزار است •
 - بهرچه وصفش را ندیم نیک در خورد است •
 - همیشه تا که ز سیر سپهر بی آرام •
 - بعالم اند که رامش و گهی در دست •
 - موالف تو برامش دگر مخالف تو •
 - بفرق خاکش باد و بادش اندر دست •
- تمام شد •



اطلاع

پوشیده نماند که این رساله نمونه دلائل عرشیه یکبار قول ازین
بتاریخ چهارم شعبان المعظم سنه ۱۲۹۹ هجری بعد تالیف بقلب
طبع درآمده بود حالا به سبب نایابی رساله مرصوده و کثرت شوق شایقان
باز بتاریخ سوم ذیقعده الحرام سنه ۱۲۸۱ هجری موافق اول ماه
اپریل سنه ۱۸۹۵ ع از زیور طبع محلی نموده شد .



تصحیح الاغلاط

صفحه	مطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	ایک	یک
ایضا	۲۰	عضو بیست	عضو بیست
۳	۱۶	وصفی	وصفی
۶	۲۰	ارزنگ	ارزنگ
۷	۱۵	اد	آدم
۹	۷	بالهام	بالهام
۱۰	۲۱	هرایک	هریک
ایضا		صائیه	صائیه

مطهر	مغلط	مطر	مقعه
آلات و ادراك	آلات ادراك	۹	۱۱
امرت	ازمرت	۵	۱۲
پارند	پارند	۶	۱۳
تبریزی	نیریزی	۵	۲۶
کرو	کرد	۱	۲۹
امت رند	امت که زند	۱۹	۳۰
غیر مستقل حکم	حکم	۲	۳۳
چو	چون	۱۰	۳۷
میدوانمت	میتوانمت	۱۴	۴۵
بکمر	بکمر	۱۹	ایضا
چمت	چیمت	۳	۴۸
مادیدم	دیدم	۷	۵۲
ازن	ازتن	۹	۵۹
پنهارزی	پنهارزی	۱۴ و ۱۵	ایضا
چون	چو	۱۹	ایضا
کاه	کاره	۱۴	۵۷
اردام	اردام	۱۹	ایضا
گورخر	گورجز	۱۷	۵۹
باد	بادا	۱۲	۶۱



